کافل العروض

[Handwritten Persian manuscript text, largely illegible; fragments include: "وجه تسمیه آن بمعنی شعر و شاعر ... وضع این علم خلیل" ... "علم عروض" ... "کلام ملک علام" ... "انا ابن عبد المطلب انا النبی لا کذب"]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد لله الذی بحور لطفه الوافرة مدیدة بلا خلاف و عروض عدالته الکاملة قائمة بلا ... والصلوٰة والسلام علی من ملته البیضاء شجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء محمد مطلع الوجود و مقطع نظم الشهود و علی آل بیته الذین هم اسباب خروج الامة من قید دائرة النیران و صلحاء دار السلام و اصحابه الذین منهم و تمکنوا مزید تاسیس ارکان الاسلام و علی قوافیه اجمعین الی یوم القیام

اما بعد العبد الضعیف المحتاج الی الله الصمد عاصی قدرت احمد بن حافظ عنایت احمد بن حافظ محمد شرف الحق فاروقی صفوی گوپاموی غفر الله له ولآبائه مسکنہ که مختصری حسب فرمائش بعضی احباب در فن عروض و قافیه بطرز سهل نگاشته و بکافل العروض که هم تاریخی اوست مسمی ساخته امید از اجله ماهران این علم آنست که سهو و خطا معائنه نموده بقلم اصلاح مزین سازند والله ولی التوفیق والیه مرجع التحقیق **فصل** باید دانست که در صراح نوشته که عروض بمعنی جزو آخر مصراع اول از شعر و میزان شعر و معنی سخن بود و تقطیع در لغت بمعنی پاره پاره کردن است و در اصطلاح عروضیان سنجیدن کلام بحری از بحور شعر تا موزون و ناموزون ...

ساوی حروف و حرکات و سکنات معتبر است چنانکه گفتو
مثل بر وزن فعلن باشد چه فتحه ملفوظ در اید محسوب باشد
الف گردد و اگر چه مکتوب است و نون تنوین عروضیان ظاهر
لفظ و مکتوب نه اول الفی باشد که از درازی فتحه پیدا شود
و الف شمرده اند دوم واوی که از اشباع ضمه حاصل آید چو طاوس
یائی که از درازی کسره خوانده شود همچون [illegible] باشباع کسره نون
نما الله اعلم فصل بدانکه اجزای میزان بیت هشت است و آنرا اصول
افاعیل و مفاعیل و اوزان عروض گویند و آن هشت اند از روی عمل
اعتبار از آن دو خماسی است فعولن فاعلن و شش سباعی است و آن مفاعیلن
فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن و مفعولات بضم تا و فاع لاتن و مس تفع لن
رت انفصال و این اوزان از سه چیز مرکب اند یکی سبب بفتح سین مهمله و
و حدتین یعنی رسن و آنچه بدان چیزی بدیگری پیوسته شود دوم وتد بفتح واو و تا فوقانی
دال مهمله یعنی میخ سوم فاصله بفتح فا و کسر صاد مهمله یعنی جدا شونده پس سبب که
کلمه دو حرفی باشد بر دو قسمت یکی خفیف که اول متحرک و دوم ساکن باشد چون
دل و گل و دوم ثقیل بفتح تا و ثلثه و کسر قاف و سکون یا تحتانی که هر دو حرف متحرک باشند
چون دل و گل در صورت اضافت و وتد کلمه سه حرفی را گویند پس اگر در آن دو حرف اول متحرک
باشد وتد مقرون و مجموع نامند همچو جرس و اگر حرفی ساکن درمیان باشد وتد مفروق گویند
همچو نو در حالت اضافت و چهار حرفی و پنج حرفی را که آخرش ساکن باشد فاصله گویند
مگر چهار حرفی را فاصله صغری و پنج حرفی را فاصله کبری نامند چون دل من و جز [illegible]

بدانکه فعولن از وتد مجموع که فعو باشد و سبب خفیف که لن
از سبب خفیف که فا باشد و وتد مجموع که علن است و مفاعیلن
خفیف مرکب شد و فاعلاتن متصل از ترکیب سبب خفیف
و سبب خفیف دیگر در آخر حاصل آمد و فاع لاتن منفصل
و دو سبب خفیف در آخر و مستفعلن متصل نیز اتصال دو سبب خفیف در
آخر هم رسید و منفصل مس تفع لن با دخال مفروق در دو سبب خفیف
بهم تا حاصل شود از ترکیب دو سبب خفیف در اول و وتد مفروق
و مفاعلتن مرکب از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری است اگر فاصلهٔ صغری را مفا
علتن مقدم گوئی وزن متفاعلن حاصل آید همچنین از علن متفا مفاعلتن

فصل بدانکه در بعض الفاظ عربی الف و واو و یا مکتوب باشد و بتلفظ در نیاید چون
الف لفظ الله و هذا و ذلک و واو له و یای به و حرف مشدد و نیز بحساب دو حرف
خرّم بر وزن فعلن و در فارسی الف وصل و های مختفی و واو معدوله و واو عطف که بما بعد
موصول خوانده شود و نیز محسوب در تقطیع نباشد مثال الف **ع** مرد این ره
نشان دیگرست + مثال واو عطف **ع** من و تو هر دو خواجه تاشانیم + مثال های
مختفی **ع** دیده از دیدنش نگشتی سیر + مثال واو معدوله **ع** چو خواهد که ویران
کند عالمی **فصل** در بیان نون غنه ساکن و دیگر حروف ساکنه که در تقطیع نیایند و یا متحرک
شوند یا همچنان ساکن معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد مده افتد یعنی واو و یا و الف
ساکن و حرکت ما قبل ایشان موافق باشد و بعد آن نون ساکن اگر در میان مصرع افتد
حسب حرف ساکن باشد چون **ع** بنام جهاندار جان آفرین + نون آفرین

بجای دو الف معروفست و اگر حرف مده بی نون یا نون بی حرف مده و یا غیر این هر دو ساکن در میان مصرع واقع شوند ... اگر

یار شود این جود و شکر گو بر وزن فاعلن زیرا که دو ساکن

مگر الف و نون که هر دو بجای یک ساکن اند و اگر سوای این

در حساب دو ساکن باشند بجو کوی یار و ملک این و جای شکر

بعد از حرف مده دو ساکن جمع شوند در میان مصرع اگر در برابر یک

حرف اگر دو و دوم متحرک مثل کار زد بر کیش بر وزن فاعلاتن سقوط الف کار

ن اگر هر دو متحرک باشند هر دو متحرک شوند چون کار ده بر وزن مفتعلن اگر

ساکن آخر ساقط شود و دوم متحرک چه اجتماع سه ساکن در وزن مستفعلن

وزن فاعلن تا در وزن ساقط شد و سین متحرک **فصل** در بیان تعداد بحور

بحور جمع بحرست و آن در لغت بمعنی دریا بود و در اصطلاح پاره از کلام موزون

از قدیم و جدید بیست و شش اند **اول** هزج بفتح ها و هوز و زای معجمه و آخرش جیم در لغت

خوش و در اصطلاح نام بحریست و مناسبت در هر دو معنی اینست که اکثر عرب اشعار این بحر

سرود میخوانند **دوم** رجز بفتح رای مهمله و جیم و آخر زای معجمه در لغت بمعنی سرعت و اضطراب است این بحر را

بجهت آن رجز گویند که بیشتر اشعاری که در معرکه بنا بر اظهار مردانگی میخوانند درین بحر میباشد

سوم رمل بفتح رای مهمله و میم ساکن بمعنی ریگ و بوریا بافتن و بفتحتین بمعنی پویه دویدن چرا که

در خواندن این بحر سرعت بکار رود و نیز ارکان این بحر را تندی در میان دو بیت ست گویا اوتاد

را با اسباب بافته اند **چهارم** منسرح بضم میم و سکون نون و فتح سین و کسر را مهملتین و آخر حای حطی بمعنی

سهل آسان چون اسباب آن مقدم اند بر اوتاد آسان تر گفته شود **پنجم** مضارع بضم میم و ضاد معجمه و را مهمله و آخر

عین مهمله بمعنی مشابهت ست بسبب تشبیه او بمنسرح مضارع نامند **ششم** مقتضب بضم میم

و سکون قاف و فتح تاء فوقانی و ضاد منقوطه و آخر باء موحده به معنی بریده شده از جهت آنکه این بحر را
از بحر منسرح بریده اند هفتم مجتث بضم میم و جیم ساکن و فتح تاء مثناة فوقانی و آخر ثاء مثلثه به معنی از
بیخ برکنده شده یعنی از بحر خفیف برآورده شده است هشتم سریع به
و بعد از یای تحتانی ساکن به معنی شتابنده چه این بحر بسرعت گفته شده

آخر عین مهملات معنی تو معه

این از جمله بحر نو پیدا شده است دهم قریب به معنی نزدیک این بحر هم ورزه
یازدهم خفیف که از تمامی بحور سبک است دوازدهم مشاکل بضم
کاف تازی این را بسبب مشاکلت با بحر قریب مشاکل گفتند سیزدهم متقارب که
اسباب و با هم نزدیک اند چهاردهم طویل به معنی دراز چه درازترین بحرها ست
بفتح میم و سکون دال مهمله و سکون تحتانی به معنی کشیده شده این بحر را از طویل کشیده اند
بسیط به معنی گسترانیده شده در این بحر دو سبب خفیف اول هر رکن یا هر کس گسترانیده شده است هفدهم وافر
بواو و فاء مکسوره و راء مهمله به معنی بسیار چه درین بحر حرکات بسیار است هیژدهم کامل به معنی
نوزدهم متدارک به معنی آنکه اسباب این بحر دریافته است اوتاد را بدانکه این نوزده بحر متعارفه
و قدیم و مستعمل گفت براء مهمله و کاف تازی تا بیست یکم زلل بفتح زاء معجمه و لام به معنی ناقص بیست دوم
از فریب به معنی افزون تر بیست سیوم عریض ضد طویل است بیست چهارم خبب بفتح خاء معجمه و باء موحده
و آخر نیز موحده به معنی پویه دویدن است بیست پنجم مواسع به معنی وسعت داده شده بیست ششم مرکن بضم
میم و فتح راء مهمله و کاف مشدد و آخر نون به معنی استوار کرده شده و این هفت وزن متعارف
نیستند و در عروض سیفی و شرح الشعرا و چار شربت برای نوزده بحر بنظر نیامد و مگر در مفتاح المتبدی
مولوی رحم علیخان مرحوم بیست و ششم فصل در بیان زحاف بکسر زاء معجمه و فتح حاء حطی
و آخر فا جمع زحیف است به معنی دور افتادن از اصل و در اصطلاح تغیر دادن رکن

بزیادت

بزیادت و نقصانات بر دید آنکه رکن متغیر شده را فرع خوانند و متفرع عنه اصل پس اصول ارکان
همان هشت است که مذکور شد باقی همه فروع اما مفاعیلن یازده زحاف دارد و فروع آن نیز یازده
بود اول قبض بفتح قاف و سکون موحده و آخر ضاد معجمه بمعنی بستگی و گرفتگی است درینجا عبارت
از دور کردن حرف پنجم است تا مفاعلن بماند آنکه عروضیان بر وقت تغیر ما کوبش دن [illegible] رکن
از اصول بسبب حادث مقدور بدل نمایند بلفظ مانوس موافق وزن آن چنانکه این معنی برجای
معلوم خواهد شد دوم کف بفتح کاف تا بهی تشدید فا در لغت بمعنی باز داشتن است و در اصطلاح
[illegible] تا مفاعیلُ بضم لام بماند سیوم خرم بفتح خا معجمه و را مهمله ساکن بمعنی
بینی بریدن در بیت مراد از انداختن حرف اول است تا فاعیلن بماند و با مفعولن بدل شود
چهارم خرب بفتح خا معجمه و را مهمله ساکن در لغت ویران کردن باشد و عروضیان حذف حرف
مر از نامند تا فاعیلُ بضم لام حاصل آید و مفعولُ بدل گردد پنجم شتر بفتح شین معجمه و تا
و را مهمله در آخر بمعنی بریدن بر شتگی و نقصانات است و اینجا عبارت از اجتماع خرم و قبض است
[illegible] ششم حذف بفتح حا حطی بسکون ذال معجمه بمعنی انداختن چیزی از چیزی بود
و عروض مقصود از افتادن سبب خفیف آخر است از رکن سبب مفاعی بماند فعولن بجایش نهند
هفتم قصر بفتح قاف و سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر بمعنی کوتاه کردن اینجا مراد از انداختن
حرف آخر و ساکن کردن ماقبل محذوف تا مفاعیل بسکون لام باقی ماند هشتم هتم بفتح ها و تا
و سکون فوقانی بمعنی شکستن دندان از بن اینجا عبارت از اجتماع حذف و قصر است پس مفاعی
بسکون عین بماند بجایش فعول بسکون لام نهاده شود نهم جب بفتح جیم و تشدید با موحده بمعنی
و اینجا عبارت از سقوط دو سبب است از رکن و تبدیل مفا با فعَل بسکون لام دهم زلل بفتح
معجمه بمعنی کم شدن و نقصان و بخی در ترازو و اینجا مراد از اجتماع خرم و هتم است در مفاعیلن

یازدهم تسبیغ در لغت بمعنی تمام کردن چیزی اینجا مراد از زیاده کردن الف است

درمیان سبب خفیف رکن چو از مفاعیلن مفاعیلان باشد پس مفاعلن مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف

فعولن ... مفعول اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل بسکون لام مجبوب

فاع ازل مفاعیلان مسبغ و زحاف فاعلاتن ده اند اول خبن که در لغت بمعنی پیچیدن

کناره جامه و دوختن آن تا کوتاه شود و اینجا عبارت از دور کردن حرف دوم سبب خفیف است از

اول رکن دوم کف در لغت باز ایستادن و دوختن جامه را یکدیگر و اینجا مقصود از حذف حرف

هفتم ساکن است سوم شکل بشین معجمه بمعنی صورت و اینجا مراد از اجتماع خبن و کف است

قطع بمعنی بریدن و اینجا عبارت از اسقاط سبب خفیف آخر رکن است و از اسقاط حرف

ساکن وتد مجموع است پنجم حذف بمعنی دور کردن و اینجا مقصود از افتادن سبب خفیف

ششم قصر بمعنی کوتاه کردن و مراد از آن انداختن حرف آخر و ساکن کردن ماقبل حرف آخر

هفتم تشعیث اول تاء فوقانی دوم شین معجمه سوم عین مهمله چهارم یاء تحتانی آخر ثاء مثلثه

بمعنی پراگنده کردن و مراد از آن حرف متحرک از آن وتد دور کردن باشد هشتم جحف

بجیم و حاء حطی بمعنی بردن و نقصان کردن و اینجا مراد از حذف کردن الف از فاعلاتن

بعد از آن هر دو سبب اول پس تن ماند فع بجایش نهند نهم تسبیغ بمعنی تمام کردن چیزی باشد

و درین مقام مراد افزودن الف باشد در میان تاء و نون تا فاعلاتان شود و فاعلیان بتشدید

یاء تحتانی بجایش نهند دهم رفع بمعنی برداشتن اینجا عبارت از اجتماع خبن و قطع باشد تا فعلن بحرکت

عین و سکون لام بماند پس فروع فاعلاتن سالم فعلاتن مخبون فاعلات مکفوف فعلات مشکول

مفعولن مقطوع فاعلن محذوف فاعلات مقصور مفعولن مشعث فع مجحوف فاعلیان

مسبغ فعلن مرفوع فعلن بکسر عین محذوف مخبون فعلان بکسر عین مخبون مقصور فعلان

سکون عین مقطوع مسبغ ... مجحوف مسبغ فعلیان بکسر عین مخبون مسبغ و مستفعلن را زحافات ده

فروع آن چهارده است اول خبن یعنی انداختن سین مستفعلن است و متفعلن را بمفاعلن بدل

ساختن دوم طی یعنی پیچیدن و اینجا عبارت از انداختن حرف چهارم از سبب خفیف دوم است

تا مستعلن بماند بمفتعلن بدل شود سوم خبل بفتح خای معجمه و بای موحده بمعنی هلاکی و تباهی و اینجا مراد از اجتماع

خبن و طی است تا متعلن بتوالی حرکات ماند با فعلتن بدل شود چهارم قطع که انداختن حرف آخر وتد مجموع

باشد و اسکان ماقبل تا مستفعل ماند بمفعولن بدل سازند پنجم خلع بالکسر و آن کشیدن چیزی است بفتح

خای معجمه و لام و آخر عین مهمله و در اصطلاح عبارت از اجتماع خبن و قطع باشد و تبدیل متفعل با فعولن

ششم حذذ بفتح حای مهمله و ذال معجمه مشدد بمعنی بریدن و اینجا مراد از افتادن وتد است و آوردن

فعلن بجای مستف هفتم اذاله بکسر همزه و فتح ذال معجمه بمعنی دامن دراز کردن و اینجا زیادت الف در میان

[illegible] نون مراد باشد تا مستفعلان شود هشتم رفع [illegible] دور کردن سبب اول از وتد سبب [illegible]

[illegible] مفعلن نهم ترفیل بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر فا و سکون تحتانی در آخر لام

[illegible] دامن [illegible] کردن [illegible] اینجا عبارت از زیاده کردن [illegible] است بعد مفعو

فروعش مفاعلن مخبون مفتعلن مطوی فعلتن مخبول مفعولن مقطوع فعولن اخلع فعلن احذ

مستفعلان مذال فاعلن مرفوع مستفعلاتن مرفل و زحاف مفعولات نه اند اول خبن

دوم طی سوم وقف بمعنی باز ایستادن و مراد اینجا ساکن کردن تا مفعولات است

چهارم کسف بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله بمعنی پی پاشنه بریدن و اینجا عبارت

از انداختن حرف هفتم است پنجم صلم بفتح صاد مهمله گوش از بن بریدن مراد اینجا از اسقاط

وتد مفروق است از آخر رکن ششم [illegible] گذشته هفتم مخبل هشتم جدع بفتح جیم و سکون دال مهمله بمعنی

بینی بریدن [illegible] اسقاط [illegible] و سبب فعلا [illegible] نهم نحر بفتح نون و سکون حا [illegible]

بیان [illegible] مستفعلن

بیان [illegible] مفعولات

به معنی گلو بریدن اینجا اجتماع جدع و کسف است در مفعولات فروعش پانزده مفاعیل
مخبون فاعلات مطوی مفعولان موقوف مفعولن مکسوف فعلن اصلم مفعول مرفوع فعلات
مخبول فاع مجدوع فع منحور فعولان مخبون مکسوف مذال فعولن مطوی مکسوف فعلن مخبول
مکسوف فاعلن مطوی مکسوف فاعلان مطوی مکسوف مذال فعلات مطوی موقوف

زحاف مفاعلتن

مخبول زحافات مفاعلتن بفتح لام اول عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین و آخر با موحده
بمعنی بستن سر باشد و اینجا مراد از اسکان لام مفاعلتن است و تبدیل آن بمفاعیلن دوم
عقل بفتح عین مهمله و سکون قاف به معنی بستن زانو و خونبها و اینجا عبارت از افگندن حرف
ششم باشد سیوم قطف بفتح قاف و سکون طاء مهمله به معنی بریدن خوشه انگور و اینجا مراد از انداختن
حرف ششم و هفتم باشد و اسکان پنجم و مبدل نمودن مفاعل با فعولن چهارم عضب بفتح عین
مهمله و سکون ضاد معجمه به معنی بریدن و ضعیف کردن باشد و اینجا مقصود از انداختن میم است
و تبدیل ما بقی به مفتعلن پنجم قصم بفتح قاف و سکون صاد مهمله به معنی شکستن و مراد اینجا از اجتماع
عصب بود و تبدیل ما بقی به مفعولن ششم جم بفتح جیم و تشدید میم به معنی بسیار اینجا اجتماع عقل و
عضب مراد است فروعش به اینست مفاعیلن معصوب مفاعلن معقول فعولن مقطوف مفتعلن معضوب

زحاف متفاعلن

مفعولن اقصم فاعلن اجم زحاف متفاعلن اول اضمار به معنی پوشیدن و لاغر کردن و اینجا اسکان
تا مراد است و تبدیل آن به مستفعلن دوم وقص بفتح واو و سکون قاف و آخر صاد مهمله به معنی گردن
شکستن و اینجا عبارت از حذف تا باشد سیوم قطع و آن حذف نون از وتد و اسکان لام
و تبدیل ما حصل بفعلاتن چهارم خزل بفتح جیم و سکون زاء معجمه به معنی بریدن و اینجا مراد اسکان
و حذف الف بود و مفتعلن بجای آن نهند پنجم حذذ و آن همان افتادن وتد بود و فعلن بکسر عین
بجای باقی مانده آرند ششم اذاله و آن زیاده کردن الف بود ما قبل نون ساکن هفتم ترفیل

و آن زیادت تن بود در آخر و تبدیل آن با مستفعلاتن فروع آن مستفعلن مضمر مفاعلن موقوف
فعلاتن مقطوع مفتعلن مجزول فعلن اخذ فعلن احذ مضمر مفعولن مضمر فعلان احذ مذال فعلاتن
احذ مضمر مذال مفتعلان مجزول مذال مستفعلان مضمر مرفل متفاعلان مذال متفعلاتن مرفل
مفتعلاتن مجزول مرفل زحاف فعولن هفت و فروع نیز هفت است اول قبض دوم قصر سیوم
حذف چهارم ثلم به فتح مثلثه و سکون لام به معنی رخنه کردن و عبارت از افگندن
حرف اول و آوردن فعلن بجای عولن پنجم ثرم بفتح مثلثه و را مهمله افتادن دندان پیشین و اینجا
مراد از دور کردن فا و نون است و بجای آن فعل بضم لام نهادن ششم بتر و آن افتادن فا و لن است
و تبدیل باقی بفع و اینجا قاعده بتر بین است هفتم التسبیغ پس فعول بضم لام مقبوض و بسکون آن مقصور
فعل محذوف فعلن اثلم فعل اثرم فع ابتر فعولان مسبغ زحاف فاعلن قطع و خبن و تسبیغ است تا
فعلن بسکون عین و فعلن بکسر عین و فاعلان حاصل آید پوشیده نیست که تسبیغ و اذاله هر دو از زواید است
چه مفاعلن با مفاعیلان و مستفعلن با مستفعلان و فاعلاتن با فاعلیان و فعولن با فعولان و فاعلن
با فاعلان در آخر مصاریع مساوی الوزن آید مگر در وسط و آنهم در بعضی بحور واقع شود و مصرع
ناموزون نگردد و سکته نیز نباشد و اگر فعلن را بجای فعلان در وسط بیارند مصرع ناموزون نشود
اگرچه سکته است چه سکته داخل ناموزونیات نباشد **فصل** در بیان وجه تسمیه بیت و مصرع و بیان
اسامی اجزای آن بدانکه قول قریب قیاس اینست که بیت در اصل به معنی خانه است و شعر را
ازان سبب بیت گویند که چنانکه خانه بر وضعی و شکلی مخصوص باشد که هر گاه که ازان متغیر گردد خانه بر حال خود
نماند همچنین شعر نیز بر وضعی مخصوص است که هر گاه که ازان متغیر گردد شعر نماند و چون خانه صحرا نشینان
مرکب از ریسمان و میخ و ستون باشد لهذا اجزای شعر را ملقب بآن اسما ساختند که سبب در
عرب رسن را گویند و وتد میخ و فاصله ستون و چون خانه را از در بند گزیر نیست

زحاف فاعلن

[illegible] مصرع گویند نام نصف بیت را مصرع [illegible] دو نصف دو مصرع شد
چنانچه [illegible] غیر مستحکم باشد همچنان شعر هم از یک مصرع منتظم نباشد و رکن اول
مصرع اول را صدر گویند چرا که بالای همه اجزاست و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و عجز گویند
چه ضرب در لغت بمعنی نوع باشد و عجز بمعنی آخر و ازین رکن نوع شعر معلوم شود که چه قافیه دارد
و هم آخر همه اجزاست و رکن اول مصرع دوم را ابتدا گویند چرا که در آغاز مصرع دوم است
و رکن آخر مصرع اول را عروض چرا که عروض بمعنی ستون و میزان است و استحکام شی از وزن
و ستون است همچنان ازین رکن استحکام شعر است و اجزای وسط اینها را حشو گویند و مربع حشو ندارد
چنانچه بر مرد فطن ظاهر است والله اعلم بالصواب **فصل** بدانکه بحر که چهار رکن دارد آن را مربع
گویند و آنکه شش دارد مسدس و آنکه هشت رکن دارد مثمن و بحر که درین نقصان راه نیافته باشد
آن را سالم نامند و آنکه در آن زحاف کرده باشند آن را مزاحف خوانند و اوزان بحور نوشته می‌شود عمل
اول هزج مثمن سالم مثل ع خط سبزت بخون عاشقان محضر نوشت آخر بر وزن
مصرع چهار بار تقطیعش اینست خط سبزت مفاعیلن بخونی عا مفاعیلن شقان محضر مفاعیلن نوشت آخر
مفاعیلن هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل در بیت دو بار
مثال ع ای درد تو گشت بوی تو زآغاز تقطیع آن ای درت مفعول گشت بو مفاعلن زآغاز
مفاعیل و بر بحر وزن است مثل [illegible] شیخ فیضی در لیلی و مجنون حضرت نظامی و مولانا
جامی و امیر خسرو رحمهم الله علیهم هزج مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار هزج مثمن مسبغ
مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان اگر مصاریع این بحر جمع کرده شود شعر
ناموزون گردد و مثال ع بسوی ما [illegible] نگه بحال ما [illegible] هزج مثمن مقبوض
اشتر مفاعلن مفاعلن در بیت چهار بار [illegible] مصرع [illegible] آن صنم بودن

خالم جدا ابها است + هزج مثمن اخرب مقبوض مفعول مفاعلن در بیت چار بار هزج مثمن اخرب مکفوف
مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل هزج اخرب مکفوف مقصور محذوف مفعول مفاعیل
مفاعیل فعولن مثال هر دو امام غزالی راست ع شوری شده و از خواب عدم چشم گشودم +
هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل هزج مثمن مکفوف مقصور محذوف
مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن مثال هر دو ع چو گشتن از بوسه و کار غم عشق ندارم + هزج مسدس
سالم مفاعیل در بیت شش بار مثال ع دلم باری با سلاسش می گشته + مقصور مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیل مقصور محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن برین وزن است یوسف زلیخا و مثنوی
ناصر علی و شیرین خسرو و مثنوی غنیمت مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مکفوف
مقصور محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن مثال هر دو ع قدش سرو و لبش لعل و حسن رخ من + هزج مسدس
اخرب مقبوض مفعول مفاعلن مفاعیل مثال ع پامال ره هموم و غم گشته + اخرب مقبوض
محذوف مفعول مفاعلن فعولن آخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل آخرم اشتر محذوف مفعولن
فاعلن فعولن از اختلاط مصارع هر چهار بیت ناموزون نشود بحر رجز مثمن سالم مستفعلن در بیت هشت بار
مثال ع دفتر حسن ترا فهرست خط و خالها + مثمن مطوی مفتعلن در مصرع چهار بار مثال ع
جان پر داغ دلم از کرم عشق بیست + مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن در بیت چهار بار مثال ع [illegible]
بدل شکر شکر میشود + و اگر مطوی بعد مخبون آرند مفاعلن مفتعلن هشت بار مثال ع میکند
چشم دلش نگه من بیحکی + رجز مسدس سالم مستفعلن در بیت شش بار مثال ع شوخی غمش [illegible]
خجل + مطویش مفتعلن شش بار مثال ع تا تو شدی از بر من داغ دلم + مخبونش مفاعلن شش بار
مثال ع زبس حیا و شرم خود دو چشم او + منیکند کهی بحال من نگه + بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن در بیت هشت بار
مثال ع افگند از پای شکل قامت سروی + مخبونش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

در بیت دو بار مثال سه گشته بودم چو بیابی غم دل با تو بگویم + چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیابی
و اگر این بحر را مشکول گویند که فعلات فاعلاتن در عروض جایز است مثمن مسبّغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتان
مثمن مخبون فعلات در بیت شش بار مثال ع قدمی رنجه کنی عیسی من گر بمزارم + مقصور رش فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثال مصرع لذت این دو جهان یکسر نداده
شد از مثمن مشکول سالم الضرب و العروض فعلات فاعلاتن در بیت چهار بار سبغش فعلات فاعلاتن
فعلات فاعلیان مثال مصرع حکایتی بحرفی به تبسمی مبادا + مثمن مخبون مسبّغ فاعلاتن فاعلاتن فعلاتان
فعلیان مثمن مخبون مقصور مقطوع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلات مخبون مقصور مقطوع فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن بکسر عین اگر این مسبغ سازند فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان شود مثال مصرع چهار یار علی
راهست سه دارم از کوکب بیداری مثال آینه نفس صبح به بیرحمی تنگ است اینجا + رمل مسدس سالم
فاعلاتن در بیت شش بار مثال ع تا تو رفتی از بر من رفت جانم + مقصور محذوف فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن برین وزن است مثنوی مولانا روم رح و اگر این را مخبون مقصور سازند فاعلاتن فعلاتن
فعلات شود اجتماع این هر دو جایز است مقصور رش فقط فاعلاتن فاعلاتن فاعلات برین وزن است
منطق الطیر حضرت شیخ فریدالدین عطار ع مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن برین وزن کم مثنوی
واقع شده از سبحة الابرار مولوی جامی ع سه محتشم زاده از نخوت جاه + سحر امید ظریفانه براه +
بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات در بیت چهار بار اصل این بحر مستفعلن مفعولات است
مثمن تا چهار بار در بیت و این بحر را مکفوف کنند مفتعلن فاعلن شود در بیت چهار بار مثال ع
مه ما رسیت مهر بار گزیده است صبح + و اگر مطوی مجدوع خوانند مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع گردد
و اگر مثمن مطوی منحور خوانند مفتعلن فاعلات مفتعلن فع گردد مثال هر دو بحر ع بر سر حرف
آمده است مهم سیاهش + و اگر این را مسدس کنند مفتعلن فاعلان مفتعلن شود مثال ع ای می لعل

بحر مضارع

لعل لبت ست جهان + اگر مسدس مطوی مقطوعش خواهند مفتعلن فاعلان مفعول گردد مثال ع گشته
مجمل آفتاب انبیه دیده + بحر مضارع مثمن سالم مفاعیلن فاعلاتن در بیت چهار بار مضارع مثمن اخرب
مفعول فاعلاتن چهار بار و در صورت تسبیغ در آخر فاعلاتان خوانند مثال هر سه شوکت راست
ع از حلقه گریبان بوی شهاب دامنش + واگر اخرب مکفوف مقصور خوانند مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلات شود و اخرب محذوف مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن مثال هر دو اسیر است ع
ای گلشن بهار خیال تو سینه ها + بحر مضارع مسدس مفعول فاعلات مفاعیلن مثال ع ای داغ از حسرت تو

بحر مقتضب

جلوه ها + بحر مقتضب مثمن سالم مفعولات مستفعلن در بیت چهار بار چون مطوی شود فاعلات مفتعلن گردد
واگر مقطوع شود فاعلات فعولن گردد مثال ع بسکه جور ها کردی عالمی بهار زدی + بحر مجتث مثمن

بحر مجتث

سالم مس تفع لن فاعلاتن در بیت چهار بار اگر مخبون کنند مفاعلن فعلاتن خوانند مستفعلن بجای فعلاتن
آخر فعلاتان مقصورش بجای فعلاتن آخر فعلات محذوفش بجای فعلاتن آخر فعلن بکسر عین مقطوعش فعلن بسکون
عین مثال هر چهار بحر اخیر ع نصیحت تو نگیرد بعقل چون چه فرض + بحر سریع سالم مستفعلن مستفعلن
مفعولات در بیت دو بار سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات اگر مکفوفش سازند بجای

بحر سریع

فاعلان فاعلن نهند بر این وزن است قران السعدین و مخزن الاسرار مثال ع حمد خداوند
سرایم نخست + بحر جدید سالم فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن مخبونش فعلاتن فعلاتن مفاعلن مثال

بحر جدید

بحر قریب

ع اگر آید به تلطف کند کرم + بحر قریب سالم مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن در بیت دو بار
مکفوفش مفاعیل مفاعیل فاعلاتن مثال ع بصد حسن دلاویز جلوه گر شد + اخرب
مکفوفش مفعول مفاعیل فاعلاتن مثال ع گردید ازان شوخ خون جگرها + بحر خفیف

بحر خفیف

مثمن سالم فاعلاتن مس تفع لن در بیت چهار بار مسدس مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن یا
ع از که جوید حصول چاره گرها + مقصورش فاعلاتن مفاعلن فعلات مخبون

مستفعلن فعلاتن مفاعلن فعلن با مسبّغ این فعلان بجای فعلن بر این هر سه بحور است

مشتاقی بهشت و شاه کرد امثال ع ای جود تو اصل هر موجود* بحر مشاکل

فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن در بیت دو بار و این سه بحر جدید قریب مشاکل بحر مسدس

بنظر نیامده مقصد در ملفوفش فاعلاتن مفاعیل مفاعیل مثال ع در رهش بی نیازی که دل

بحر متقارب مثمن سالم فعولن در بیت هشت بار مثال ع ازان بت یکیدست انگار

صائب به محذوفش فعولن فعولن فعولن فعل مقصورش فعولن فعولن فعولن فعول برین دو

وزن است شاهنامه و سکندرنامه و بوستان مثال ع خدایا جهان پادشاهی

تراست* اثلمش فعلن فعولن فعلن فعولن مثال ع من رند و عاشق آنگاه توبه* واین را

از مقبوض سازند فعول فعلن فعول فعلن شود و این را برشانزده رکن نیز بنا کرده اند مثال

ع بدل راست پاس ناموس ناتوانی چو سایه ام ناگزیر طاقت* متقارب مسدس فعولن

شش بار در بیت آید بحر متدارک مثمن سالم فاعلن فاعلن هشت بار در بیت این بحر را غریب نیز گویند

مثال ع سوختم روز و شب هجر آن بوفا* مخبونش فعلن هشت بار مقطوعش بسکون عین هشت

بار مثال ع جانب من کن یکدم رو بیت* مخبون مقصورش فاعلن فعل در بیت چهار بار

مثال ع بنمش چو رخ باز من این دل و جان* بحر طویل مثمن فعولن مفاعیلن در بیت چهار بار

مثال ع دلارام ما را گر بوعده وفا بودی* بحر مدید مثمن سالم فاعلاتن فاعلن در بیت چهار

بار مثال ع دل الم بند توام آرزومند توام* بحر بسیط سالم ع دیدم ترا جانمن هرگز نه

آن من* بروزن مستفعلن فاعلن دو بار بحر غریب مسدس مخبون ع چو قدت گرچه صنوبر

کشیده ای* بر فعلاتن فعلاتن مفاعلن بحر کفت ع چه قدش رعنا که صنوبر زان

به چمانیت نشود همپا* بر متفاعلن چهار بار زکل سالم ع ابر مثالی روز و شبانه چشم تر من

مستفعلاتن مستفعلاتن چهار بار از بحر وافر سالم ع کامل همه از رشک وی چنت اینها لاله ... شده
مفعولاتن چهار بار از بحر عریض سالم ع گیسویش که شانه ... مفاعیل فعول
دو بار از بحر خبیب ع کافر بینا در این عمر که دیدست از مفعول فعلان ...
ع ای رخت گل عرق چون می سرو قدت پای گل بهر شاه مفعول فع ... بیست و
بحر مهمل وزن مع ع عشاق که جان باخته در راه وصالوا اندر بحر بر ... مفاعیل مفعول ... فعلاتن
باید دانست که سواسع و مرکن نادر الوقوع ست و بحور را اگر مثمن یا مسدس آینده مربع ...
در بحر هزج ... شعر گفته که بر شانزده رکن تقطیع آن میشود س عرض ... اگر
ستمگر مسلمان سنگدل بی رحم یار من گلشن جلوه گر گردد برق حسن عالم سوز او بسمل
کباب سرو ... خرمن گل آتش شبنم شرر گردد همچنین عظمت الله ... در بحر
رمل گفته س رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و ... خال ... ای
پری دو چمن بر شفق کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت ست ... و
طرف چشمه کوثر **فصل** باید دانست که رباعی را بیست و چهار وزن مقرر کرده
از بحر هزج مثمن دوازده از ان مصدر بر کن اخرم اند و دوازده مصدر بر کن اخرب

اول مفعولن مفعول مفاعیل فعول — دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعل
سوم مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع — چهارم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
پنجم مفعولن مفعولن مفعول فعول — ششم مفعولن مفعولن مفعول فعل
هفتم مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع — هشتم مفعولن مفعول مفاعیلن فع
نهم مفعولن مفعولن مفعولن فاع — دهم مفعولن مفعولن مفعولن فع
یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول — دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل

شجرهٔ اخرب اول مفعول مفاعیل مفاعیل فعل — دوم مفعول مفاعیلن مفعول فعول

سوم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول — چهارم مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

پنجم مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع — ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع

هفتم مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع — هشتم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

نهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل — دهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

یازدهم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع — دوازدهم مفعول مفاعیلن مفعولن فع

بدانکه همه اوزان از ده رکن ترکیب یافته اند یکی مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب سوم مفاعلن مقبوض چهارم مفاعیل مکفوف پنجم فعول اهتم ششم فعل مجبوب هفتم فاع ازل هشتم فع ابتر نهم مفعولن اخرم دهم فاعلن اشتر بدانکه اجتماع این اوزان یکی با دیگری باعث ناموزون نشود مثال رباعی سرمد گله اختصار می باید کرد یک کار ازین دو کار می باید کرد یا تن برضای دوست می باید داد یا قطع نظر زیار می باید کرد والله اعلم هر چند که بحر طویل مشهور عوام الناس خارج ازین بحور است و بغلط بحر طویل نامند اما یک دو بیت بنابر مثال از آن هم نوشته میشود ع شکر بودیا شکن طره شبهای از وسیه فرقت سامی بکف شانه پاک قلم انه دارد اخود گر بسیار مگری اعتبار تواند که کشاید بنزار حیل و بحیل تا امل بلکش شود و سر شکم تا نه از جراحات بار گردد و از چنین رنگ بانش نه و در دو بکاعده و کاین قدر اندازه نیاراید و شش لی مرو چنین بار ز بازوش حریف تحمل قصه شود هرگز ازو این نتوان کرد تصور که با چه قدر حوصله تحریر اول کرد و فراهم

فصل در بیان قوافی جمع قافیه است بمعنی پس آینده و اینجا عبارت است تکرار از حرفی یا حروف مقرره و جزو آخر آن حرف باشد که بنا قافیه بر اوست بخلاف حروف دیگر چه اکثر قوافی از حروف دیگر خالی باشند و ازان حرف گزیر نباشد نام آن حرف روی است بفتح رای مهمله و کسر واو و یا مشدد و هشت حرف دیگر متعلق آن بود که چار بروی مقدم باشد و چار موخر اما مقدم نخست یکی روف بکسر دال

و کهون ای مهملتین و آخر دوم قید بقاف سوم دخیل بدال و خای معجمه یعنی دخیل چهارم تاسیس با تفصیل
واما مرخرلی وصل بسکون های دوم لیه دوم خروج سوم مزید چهارم نائره بفتح نون و بعد الف یاء
تحتانی مکسور و فتح رای مهمله اگر هیچ یکی ازین حروف با روی ذکر نکنند روی را مجرد نامند و الا
با آن حرف که باروی بیاید نامند ۱ ردف پس ردف دو گونه بود مفرد و مرکب مفرد را اصلی نیز
گویند و آن هر سه حرف علت ساکن مده است یعنی حرکت ماقبل ایشان موافق باشد چون نار و نور
و نیز بدانکه مراعات ردف و جهت و معروف یا مجهول جمع نکردن اولی ست اگرچه در کلام اساتذه
آمده است و ردف مرکب که آنرا زائد نیز گویند و روی مضاعف هم نامند عبارت از حرف
ساکن بود که در میان روی و ردف اصلی واقع شود از حروف شش گانه سین و شین و خای معجمه
و فا و نون و رای مهمله باشد چنانچه گفته اند بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون خا و را و
سین و شین و فا و نون ماتند پوست و خواست و زیست و کیست و کاست و سوخت و باخت و بخت و در
دریافت و کوفت و فریفت و آرد و کارد و ماند و راند و قید حرف ساکنی را گویند از حروف صحیح
در احرف مذکوره در ردف اصلی باید که میان حرف قید و روی حرفی واسطه نگردد
و حرف قید زیاده از ده یافته نشد با موحده و خای معجمه و را و سین مهملتین و را و عین و شین معجمتین
و فا و نون و های هوز چنانکه درین بیت آمده بیت با و خا و را و زا و سین و شین عین فا و
نون و ها باشد معین چون ابر و تخت و برد و بزم و دوست و دشت و مغز و گفت و پند و مهر باقی
حروف قید در الفاظ عربیه باشد و تاسیس الفی بود که میان آن و روی یک حرف متحرک واسطه باشد
چون عاشق و موافق و آن حرف واسطه را دخیل گویند و موافقت دخیل در هر دو مصرع ضرور نیست
و مراعات تاسیس در کلام عرب واجب باشد و عجمیان مستحسن دانند چه دل را با کامل قافیه
سازند وصل حرفی بود که بلا فاصله به روی پیوندد و روی بسبب او متحرک شود مثال مصرع

یارا [illegible] را از غلغله برگشت تهالی چون روی و یا حرف وصل باشد و فرق در روی [illegible]
که از خروج [illegible] حرف روی کلمه مهمل میماند و از حذف **فصل** با معنی و خروج حرفیست که با وصل
پیوندد چون شین [illegible] مثال روی میم وصل شین خروج و مزید حرفی بود که بعد از خروج در آید
[illegible] چون شین [illegible] نایره حرفی باشد یا زیاده ساکن که حرکت آن جائز ندانسته اند
ملحق باشد باید چون شین در دیدمتش پس این حرف پنجم را فرع از آن چهار اصلی
گویند **فصل** حرکات قافیه شش است رس و اشباع و حذو و توجیه است و مجری
بعد از وست نفاذ رس بفتح رای و آخر سین مهمله مشدد بمعنی اول و اینجا مراد
حرکت قبل تاسیس که اول همه واقع شده و آن فتحه باشد مثل لفظ شامل حرکت دخیل را
اشباع گویند بکسر همزه و سکون شین معجمه و فتح موحده و آخر عین مهمله بمعنی تمام و دراز کردن
و آن حرکات ثلثه باشد مانند داور و تغافل و شامل و حرکت ماقبل روی را توجیه گویند بمعنی
رو بروی کردن مانند سرو درو مختلف نگردد مگر وقتیکه روی موصل باشد چون شاطری و جعفری
حرکت ردف و ماقبل قید را حذو گویند بفتح حای مهمله و سکون ذال معجمه و آخر واو بمعنی مقابل
شدن مثل مست و دست و کار و بار و اختلاف حذو جائز نیست مگر هرگاه که قید موصل باشد
چون آهسته‌ها با بسته قافیه توان نمود و مجری بمعنی جاری شدن حرکت روی را گویند و اختلاف این را هرگز
جائز ندارند و نفاذ بفتح نون و فا و آخر دال مهمله بمعنی سیری شدن حرکت حرف وصل است وقتیکه
خروج بدو پیوندد و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند **فصل** ارباب این صناعت
هر قافیه را که در آخر او دو ساکن بیایی آید مترادف بمعنی همسوار خوانند و اگر در میان دو ساکن
یک حرف متحرک واسطه شود متواتر مثال اول شیر و تیر و مثال دوم چون خنجر و گذر و اگر
ماقبل یک ساکن دو متحرک واقع شوند چون فعلن متدارک نامند و اگر سه متحرک در آید چون

چون فَعَلُن بکسر عین و مطلب و اگر چهار متحرک در نشوند متکاوس ست بسین مهمله از تکاوس
بمعنی گیاه بر هم نشسته این قافیه مخصوص بزبان عرب ست مترادف متواتر متدارک
متکاوس را کب متکاوس لقب قافیه دان باید دانست که چون روی ساکن باشد و
حرف وصل بدو پیوسته نباشد آن را مقید بقافیه خوانند و اگر وصل دارد مطلق نامند و مقید
اگر از حروف قافیه دیگر نداشته باشد مقید مجرد گویند چون سرو زرد و ابر و اگر داشته باشد
بآن حرفش نسبت کنند مثلاً مقید بردف یا بقید و روی مطلق اگر همین حرف وصل داشته باشد
ابری و سروری مطلق مجرد گویند و اگر حرفی از حروف قافیه نیز داشته باشد بآن حرفش
نسبت کنند چون مطلق بقید و یا بردف و یا بخروج و یا بمزید و یا بنائره گویند فصل عیوب قافیه
چهار ست اول اقوا بکسر همزه و سکون قاف بر افعال بمعنی بی توشه گردیدن دوم اکفا
نیز بر افعال بمعنی کج کردن برابر کردن سوم ایطا بیای تحتانیه و طاء حطی نیز بر افعال بمعنی پا
کردن چهارم اسناد و این اسناد بکسر سین مهمله و فتح نون و تکرار دال نیز گویند پس اقوا
اختلاف حذو و توجیه را گویند غیر حذو یکه حرکت ماقبل قید باشد و روی آن متحرک گردد و هیچ
چنان حنین و جُبت و جَبت و بُن و مَن اکفا اختلاف روی است بحروف قریب المخرج چون اصناف
و اعتماد و جمع کردن حرف عربی و فارسی چون رگ و شک [illegible] و آن اختلاف ردف ست
چون نان و زمین ایطا تکرار قافیه بود و آن بر دو گونه است جلی و خفی جلی آنکه بی تامل
تکرار آن معلوم شود چنانکه نیکوتر و زیباتر و گفتن و کردن و خفی چون آب و گلاب
و این جائز نیست مگر بعد هفت بیت در غزل و قطعه و بعد چهارده بیت در قصیده و متاخرین
گویند بعد بیست بیت جائز ست و الا این قافیه شایگان نامند و باید دانست که از عیوب
قافیه معمول ست که متاخران عجم از ضعف پیدا کردند در اصل عیب ست در تمام غزل

یک قافیه یا دو مقبول بود و باقی معطل و لیکن از ما تقدم در کلام شیخ نیز هم یافته می شود و معمول بر دو
قسم است یکی ترکیبی که از ترکیب دو لفظ یا جزء دو لفظ حاصل آید مثال بیت چراغ روی
شمع گشت پروانه + مرا بجان نظر از جان خویش پروانه + حرف نفی که با پروا بود ... هست بر پروانه گشته
با پروانه که یک لفظ ... قافیه ساخته شده و چنین قافیه را تجنیس مرکب خوانند دوم
تحلیلی که یک لفظ را دو پاره کرده یکی را قافیه سازند و پاره دیگر ردیف شمارند مثال
میرزا قتیل گفته بیت مرا زنج تا کرد از حنا دست + دل بیچاره ام در خون فتاد است +
فتاد را دو پاره ساخته فتا را با حنا قافیه نموده دال را با است مرکب کرده ردیف
که یک لفظ است نموده و نیز باید دانست که ردیف دو لفظ مکرر را گویند در مصرع بیاید
یعنی پس ردیف است قافیه ضروری است و قافیه را ردیف نیست و اگر در میان دو قافیه ردیف
آرند هم مضایقه ندارد مثال رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست
عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و گران داری لخت + پیری تو بدانش و جوان
داری بخت + و باید دانست که مطلع غزل و قصیده هر دو مقفی باید آورد و در فرد
هر دو وجه جائز است مقفی و غیر مقفی و در مثنوی هر یک شعر جداگانه مقفی می آید والله اعلم
بالصواب منه الابتداء و الیه المآب ۞

خاتمه

بدانکه بهرام سرخسی [illegible] و درای این نوزده بحر دیگر بحور برآورده اند منجمله آن است بدل جسیم و قلیب و تغییر

[illegible] خسیل ز عروض محمد عیش خوارزمی بحیث وعبده تشنیع ما [illegible] مشکل آمده که کذا فی مخزن العلوم

چون این بحر را [illegible] وند [illegible] مثلاً گفته شد [illegible] چند رباعی که بعبارت آن را ترانه [illegible] رودکی است روزی اطفال چند بجوز بازی

میکردند ناگاه جوز طفلی بچوگان [illegible] زروی [illegible] چه بیند آواز برآورد غلطان غلطان همی رود تا بن گو رودکی

[illegible] بیست و چهار وزن رباعی از بحر هزج برآورد [illegible] دیگران نیز هم برآورده اند مگر از همان قبیل است

[illegible] از شعر چه اول [illegible] سفتن مروارید برشته است و دوم معنی پراگنده کردن [illegible] است که کلام

[illegible] از غیر موزون بهتر بود تا آنکه در مذمت شعرا کلام الهی والشعراء یتبعهم الغاون آمده از استثنا الا الذین

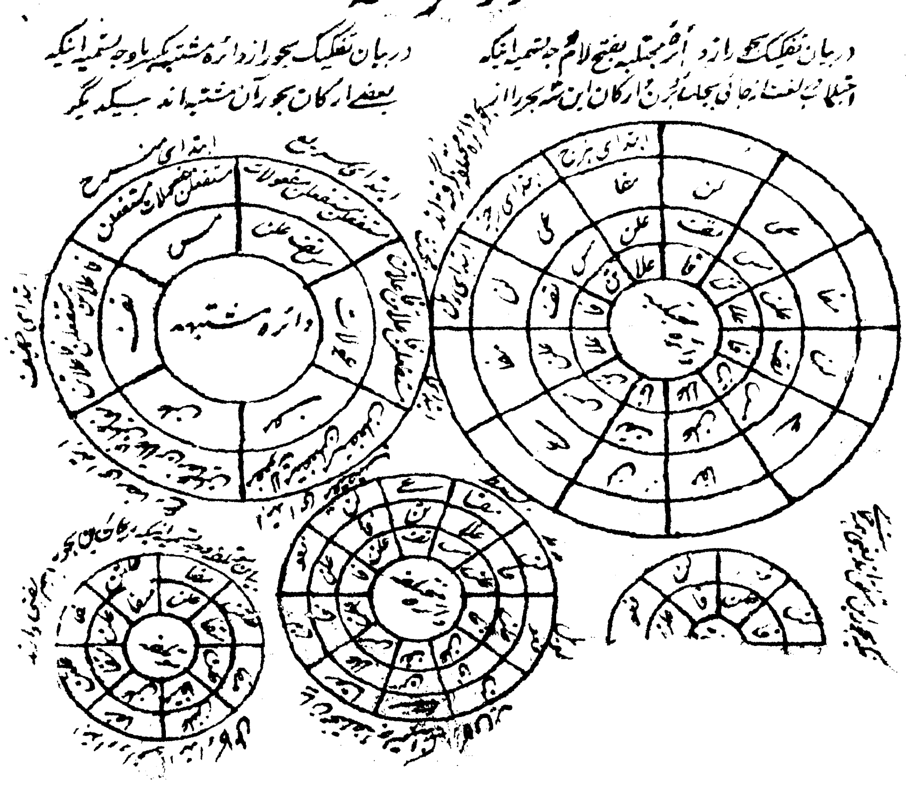
آمنوا وعملوا الصالحات خبر داده کذا فی مخزن الفوائد و در حدیث آمده ان من البیان لسحرا و ان من الشعر

لحکمة و نیز فرموده ان المؤمن لیضرب بالسیف واللسان در حق حسان بن ثابت فرمود اللهم ایده بروح القدس

دوایر خمسه

در بیان تفکیک بحور از دایره مختلفه بفتح لام وجه تسمیه آنکه اختلاف [illegible] ارکان این سه بحر [illegible]

در بیان تفکیک بحور از دایره مشتبه و وجه تسمیه آنکه بعضی ارکان بحور آن مشتبه اند بیکدیگر



قطعه تاریخ

نتیجه زاده [illegible] عفا الله عنه

اقتضای فضل و سعی [illegible] اوزره

طرح [illegible] آنکه [illegible]

مطبوع

هر [illegible] ایست که مطبوع شده

تاریخ طبع گشت زهی کامل العروض

[illegible] کامل العروض [illegible] سنه ۱۲۸۲

[illegible] البلاغه [illegible]

بیمن خداوند جهان آفرین خلاق زمین و آسمان

این هر سه رسائل شریفه و عجاله منیفه که اول ازان مسمی

بشجرة العروض ست وثانی ازان **بروضة القوافی**

وثالث ازان **رساله اضافت** ست از تصانیف خدام

کرام عالیجناب مقدس القاب عمدة المحققین قدوة المدققین حاوی العلوم

عقلیه ونقلیه فخر کملای جهان رشک شعرای زمان جناب ملک الشعرا

المخاطب من حضرت السلطان تدبیر الدوله مدبر الملک منشی **سید مظفر علی**

خانصاحب بهادر بهادر جنگ المتخلص به اسیر مد ظله القدیر که فی الواقع

هر رساله در مکنون دریای معانی ست و در حقیقت لاثانی است

در سنه یکهزار و دو صد و نود مطابق ماه دسمبر سنه یکهزار و هشتصد و هفتاد و سه ع

در مطبع منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع جهان شد

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق جهان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین منطبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد صانعی که رکن جهان را به سبب خفیف شب و وتد مفروق روز مزین ساخته و نعت
مرسلی که بتکرار ارکان معجزات باهرات بفاصله مربع اضداد را به مثمن هشت بهشت علم هدایت
افراخته و منقبت شجاعی که به مصرع بیساخته ذوالفقار به تزئین بیت شریعت پرداخته و شور طبل
دلاوری و جرأت در مسدس شش جهت انداخته فاما بعد چنین گوید فقیر حقیر سراپا تقصیر
سید مظفر علی اسیر که این چند سطور تشتت ظهور در بیان علم عروض به اصرار و استبداد
سعید ازلی برادرزاده ام سید هادی علی سلمه به رشتهٔ کلک ضراعت سلک نمودم و این رساله
را به شجرة العروض موسوم ساختم و بنای آن بر فصول و اصول و اغصان و ریاحین
و اوراق و اثمار نهادم امید از کاملان این فن و واقفان شعر و سخن آنست که اگر لغزشی رفته باشد
بذیل عاطفت بپوشند و باصلاح کوشند فصل عروض علمی است که طالبان شعر و سخن را لا محاله
حاجت بدریافتن و دانستن آن می افتد چه اگرچه موزون الطبع است بدون حصول این فن
حاوی بجمله اوزان و ارکان بحور نمیتواند شد و تمیز در وزن صحیح و غیر صحیح نمیتواند کرد و تا ندانند که کدام

بحرا ست ارکان آن چیست امتیاز درمیان تقطیع حقیقی وغیر حقیقی ممکن نباشد مثلاً شعر ؎
علی آنکه یزدان علیم وبیست + در عالم دو کف کریم وبیست + چنانکه بروزن فعولن فعولن فعولن
فعول وزن حقیقی است همچنان بروزن مفاعیل مستفعلن فاعلان وزن غیر حقیقی وهم بروزن
فعولن مفاعیل مستفعلان وزن غیر حقیقی است پس موزون طبعان را آگاه بودن ازین علم از ضروریات
است وهرگاه ضرورت علم عروض دریافت شد شروع میکنم اول بمعنی عروض باید دانست که عروض
یکی از اسماء مکه معظمه است که خلیل ابن احمد بصری درانجا باین علم ملهم شده وبهان اسم موسومش
ساخته ونیز عروض بمعنی طرف وجانب باشد که ازین علم اطراف وجوانب شعر وسخن دریافت میگردد
وهم بمعنی کشف وظهور که اوزان صحیح وغیر صحیح ازان مکشوف میشود ونیز بمعنی راه استاده در کوه وابرو
ستون خیمه پس چنانکه وجود انها باعث فوائد ومنافع کثیره است ازین علم نیز فوائد ومنافع بسیار
مرتب می شود وقول مستحسن این است که عروض بروزن فعول باشد پس چنانکه فعول بمعنی مفعول
آمده عروض هم بمعنی معروض است یعنی معروض علیه شعر که شعر بران عرض وتقطیع کرده میشود تا موزون
از ناموزون وسنجیده از ناسنجیده جدا گردد فصل در مصطلحات عروض بدانکه شعر در لغت دانستن
ودریافتن است وباصطلاح منطقیان کلام مخیل موزون ونزد شعرا کلام موزون مقفی که بقصد
متکلم صدور یافته باشد چه انچه بی قصد در اثنای کلام وتحریر نثر موزون بر آید شعر نیست وانچه در حدیث
وقرآن موزون است مثلاً ؎ ثم اقررتم وانتم تشهدون + ثم انتم هؤلاء تقتلون + یعنی
پس ازان اقرار کردید وشما گواهی داده اید پس ازان شما آن کسانید که قتل گردید بروزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات رمل مسدس مقصور شعر نیست که متکلم قصد موزونیت آن نکرده وهمچنین وما علمناه الشعر
یعنی تعلیم نکرده ایم او را یعنی پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام را شعر وانچه در حدیث هم موزون است همچو ؎
هل انت الا اصبع دمیت + وفی سبیل الله مالقیت + یعنی نیستی تو مگر انگشت که خون آلوده شدی
ودر راه خدا ملاقاتی نکردی وقصه اش انکه روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله میرفتند که انگشت پای
مبارک در حال مشی بسنگی در خورد وخون آلوده شد دران حال بی اختیار این کلام بلاغت نظام

بر زبان مبارک رفت در بحر رجز تقطیع پاره اول هل انت ال ستفعلن لا اصبعن مستفعلن دمیتی
فعولن تقطیع پاره ثانی وفی سبیل مفاعلن اللہ ما مستفعلن لقیتی فعولن این وقتی است که بضرورت استقامت
وزن همزه وصل اصبع را ساقط سازند کما جاز والا الشعر نمیتواند شد و بعضی قافیه را هم داخل تعریف شعر کرده
وسکاکی همین قول را رجحان داده و در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است چنانچه حشوی شاعر کتابی
بزبان فارسی جمع کرده مشتمل بر اشعار غیر مقفی و آن را یونه نامه نام نهاده پس ازینجا معلوم شد که اعتبار
قافیه از فصول ذاتی شعر نیست و شعر را ده قسم است فرد رباعی غزل قصیده قطعه مثنوی
ترجیع بند ترکیب بند مستزاد مسمط

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
فرد	رباعی	غزل	قصیده	قطعه	مثنوی	ترجیع بند	ترکیب بند	مستزاد	مسمط

پس فرد آنست که دو مصرع داشته باشد و ضرور نیست که قافیه دار باشد چنانکه این
شعر صائب ع دست طمع که پیش کسی کرده دراز + پل بسته که بگذری از آبروی خویش +
و رباعی آنست که چهار مصرع باشد بر وزن معین رباعی و در آن در مصرع ثالث قافیه
باشد یا نباشد مانند این مصاریع رباعی اے خالق نور و نار شکرا شکرا + وی رازق مور و
مار شکرا شکرا + در هر نفسی نعمت الوان ترا + شکرا شکرا هزار شکرا شکرا رباعی دیگر که
هر چهار مصرع او قافیه دار است لمولفه رباعی ای شاه نجف امید وارم بنگر + آزرده ز دست روزگارم
بنگر + چشم تر و جان بیقرارم بنگر + بنگر بنگر بحال زارم بنگر + و غزل اشعاری چند باشد بر یک وزن
و قافیه در بیت اول هر دو مصرع و در دیگر ابیات در آخر مصاریع و اشعار آن کمتر از پنج و بیشتر از
بست و پنج نباشد و حال مدار غزل از نه بیت تا نوزده بیت است چنانکه این غزل شیخ علی حزین
علیه الرحمه غزل مردان نظر از نرگس فتان تو یابند + فیض سحر از چاک گریبان تو یابند +
عشاق جگر سوخته جمعیت دل را + در سلسلهٔ زلف پریشان تو یابند + یوسف صفتان با همه
بیباکی و شوخی + آسودگی از گوشهٔ زندان تو یابند + آن شهد گلوسوز که دلها است [illegible]

شیرین دهنان از شکرستان تو یابند + هر غنچه که در پیرهن باغ و بهار هست + خمیازهٔ لش چاک
گریبان تو یابند + هر جا که ز د حرف ز خورشید ضیاست + صاحب نظران چهرهٔ تابان تو یابند +
چون قفل حزین از لب افسانه کشائی + آشفته دلان حال پریشان تو یابند + قصیده نیز بر اسلوب
غزل بود الا در شمار اشعار زیاده ازان یعنی اقلّش زیاده تر از غزل و زیادتی آنرا اندازه معین نیست
و قصیده با تمهید و بی تمهید میباشد سلیم گوید قصیده اگر برم بسوی چشم اشکبار انگشت + چو ماه
نو شود آلوده غبار انگشت + ز ریشه شانهٔ عاج است ناخنم گوئی + ز بس گزیده ام از دست روزگار
انگشت + گره کشائی کار مرا هنوز کم است + بکف چو شانه اگر باشدم هزار انگشت + ز بسکه میگزدم نام خویشتن
از ننگ + نه خاتم است مرا در دهان مار انگشت + زمانه یافته دست من آنچنان که مرا + بکف چو شاخ غزال
است پیچ انگشت + بروی آئینه خاطرم ز دو زنگار نشسته بر سرهم گرد غم چهار انگشت + بمن کسی ننماید
ره گریز افسوس + که نیست در کف یک کس درین دیار انگشت + باین جهان ز عدم آمدن پشیمانی است +
ازان همیشه کند طفل شیرخوار انگشت + الی آخره و بعد تمهید پنجاه و شش اشعار درین قصیده گفته و در
مضامین منقبت امیر المؤمنین امام المتقین یعسوب الدین علی ابن ابی طالب غالب کل غالب علیه
الصلوة والسلام سفته مثال قصیدهٔ بی تمهید چنانکه عرفی علیه الرحمه در نعت سرور کائنات فخر
موجودات صلی الله علیه وآله وسلم گفته قصیده ای مهر تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش
لطف تو چمن طراز امکان + خشم تو خزان آفرینش + جود تو همه بخش عالم کون + علت همه دان آفرینش +
با قیمت همت تو بس تنگ + میدان دهان آفرینش + همتای تو بهترین خطابش + بی نام و نشان آفرینش
در جنب تغنیت دو عالم + مهمان و فلان آفرینش + تا گوهر فطرت تو گردید + آئین دکان آفرینش + تیزی
بگذاشت تیشهٔ صنع + در کاوش کان آفرینش + ناشی ز هوای جلوهٔ تو + ارخاء عنان آفرینش +
دشمن شمرون عطایت + افلاج بنان آفرینش + اندیشه احتمال شامت + زان سوی گمان آفرینش +
معمار بنیر بان جودت + عید رمضان آفرینش + نظاره چهرهٔ حسودت + وجه غمیان آفرینش +
شمشیر کمال تو نیامد + محتاج فسان آفرینش + معراج تو بر هوای لاهوت + حد طیران آفرینش +

همچنین بربی وهشت بیت قصیده را تمام کرده وقطعه هم مثل قصیده غزل هست گاهی با مطلع وگاهی
بی مطلع وازدو بیت کمتر نبود وزیادتی اورا چون قصیده انتها معین نیست مثالش قطعه
خوش آن زمان که بروز جزای سی ناگاه + دران مقام که هرگروه را جزائی هست + نهاده تیغ بقفا
شهید خود گوید + که دیده وا کن اگر سیل خونبهائی هست + مثال قطعه با مطلع لمؤلفه قطعه
غمزه چون طرح محشر اندازد + لرزه در هفت کشور اندازد + سپر آسمان دو نیمه شود + تیغ خورشید
جوهر اندازد + نیزه کهکشان بخاک افتد + دست مریخ خنجر اندازد + و مثنوی عبارت از اشعار کثیره بر یک
وزن هست که هر بیت از دو در دو مصرع خود قافیه جداگانه داشته باشد مثل سکندرنامه و بوستان
و مثنوی نل و دمن و مثنوی غنیمت که مشهور هست غنیمت گوید مثنوی بمکتب میرود طفل پریزاد +
مبارکباد مرگ نو باستاد + برآمد بر در مکتب جنون و شم + که من سیپاره دل می فروشم + بگفتا پیش
آمی پیش رفتم + تکلف برطرف از خویش رفتم + بگفتا قیمتش گفتم نگاهی + بگفتا کم گرفتم که گاهی
وقس علی هذا و ترجیع بند غزلهای چند هم وزن وقافیه هر غزل جداگانه و هر غزل بی مقطع الا
غزل آخر که آن با مقطع خواهد بود ودر میان غزلیات شعری اجنبی که قافیه اش غیر
قافیه جمیع غزلها خواهد بود مکرر بعد هر غزل خواهد آمد بنحوی که در معنی باهم مربوط باشد نظیری گوید
ترجیع بند زین نگارستان که اهل آگره آئین بسته اند + چینیان در های صورتخانه چین
بسته اند + دست این صنعت نگاران بشکند کز آب و گل + طاقها چون طاق ابروی
نگارین بسته اند + حجله سور است کارباب سعادت را درو + نوعروس کشوری هر گوشه آئین بسته اند
زیر هر نقش قدم آئینه اسکندری + از نشان جبهه خانان و سلاطین بسته اند + بارگاه شاه
در روی آسمان دیگر است + کز پرند و پرنیانش ماه و پروین بسته اند + خورده کارهای
شادروان گردون سای شاه + اختران را پرده بر چشم جهان بین بسته اند + پایه عرش
مرصع بر ثوابت کرده جای + بر سر عرش آسمانی گوهر آگین بسته اند + اختیار دین و دولت
افتخار عز و جاه + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه + بند دوم شکر این سا

که از یک جرعه صد جان تازه کرد + هر که را شکست از می توبه ایمان تازه کرد + ملک از حکمت گرفت
آثار گردون یافت زیب + جام بر مسند کشید آیین دوران تازه کرد + منصب هر مرد بر اندازهٔ مقدار
داد + در دل مردان مجلس عیش دوران تازه کرد + هیچ شاهی اینچنین مسندگهی آیین نه بست +
فیض قدسی یار شد فردوس رضوان تازه کرد + بر خود از شادی این مجلس ببالد روزگار +
همچو دهقانی که بارانش گلستان تازه کرد + خلعتی کایام بر بالای این مجلس برید + صبح وش تا روز
از نورش گریبان تازه کرد + چرخ چندان گوهر رخشان نثار شاه ساخت + کز حضیض خاک
تا بالای کیوان تازه کرد + اختیار دین و دولت افتخار عز و جاه + شاه نور الدین جهانگیر ابن اکبر
بادشاه + و ترکیب بند مثل ترجیع بند است مگر همین که شعر مکرر در آن نخواهد آمد بلکه آن شعر اجنبی که
بعد هر غزل مکرر می آید آنجا تازه خواهد بود نه بتکرار مثالش نظیری گوید ترکیب بند
دانش از روزگار بیرون شد + همه کار جهان دگرگون شد + مژه ام از سرشک دجله فشاند + آستینم
ز گریه جیحون شد + سستی دیدم از اجل کز و رو + مردم دیده را جگر خون شد + این مرض کز دوا بتر گردید
وین الم کز علاج افزون شد + زندگی در دم مسیح شکست + چاره خون در دل فلاطون
شد + خواجه امشب که عروج سخن + از زمین سوی اوج گردون شد + راه برگشتنش فرو
بستند + گرد روحی که خواست بیرون شد + خاطر از مرگ صاحب الشعرا + در سیاهی
چو لفظ و مضمون شد + شمع شبهای آشنائی مرد + دلم از مردن شنائی مرد + بند دوم
دستم از کار رفت وا فریاد + یوسفم در درون چاه افتاد + شمع دل مرده چون کنم خنده
شب مرگ است چون نشینم شاد + غوطه در گریه میخورد طوفان + رستخیز آه میدهد بر باد + نوحه گر
سخن حیران است هنوز + لب فرو [illegible] + یک زبان از حدیث گفتن ماند + بر لب
کائنات مهر افتاد + معنی در ضمیر خواجه گذشت + که لب از ذوق آن نگشاد + شده
چون نامه در شکن دارم + نوحه و ماتم سخن دارم + و مستزاد شعری باشد که آخر هر مصرع آن
فقره نثر مسجع آرند که در معنی با کلام سابق مربوط بود و ضرور نیست که معنی بیت بی او تمام

نمود مثالش ابن حسام گوید مستزاد آن کیست که تقریر کند حال گدا را + در حضرت
شاهی + وز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را + جز ناله و آهی + و مسمط آنست که چند مصاریع
بر یک وزن و قافیه مخالف خواهند بود پس اگر طاق خواهد بود مطلع هم قافیه و در بندهای
دیگر مصاریع اول هم قافیه و قافیه مصرع آخر هر بند متفق القافیه بند اول خواهد بود و اگر جفت
خواهد بود مصاریع اول هم قافیه و دو مصرع آخر بند بقافیه دگر خواهند بود و در مربع مطلع هم قافیه
و در بندهای دگر سه مصرع بیک قافیه و قافیه مصرع چهارم مطابق قافیه بند اول و عدد آن مصاریع
از سه کمتر و از ده زیاده ترنمی باشد بنابران مسمط را هشت قسم نموده اند مثلث مربع مخمس
مسدس مسبع مثمن متسع معشر + اگرچه امثله اینها از کلام اساتذه ظاهر است الا برای تسهیل فهم
اینجا نیز ذکر کرده میشود مثال مثلث ؎ آگاه کنید بیوفا را + ای برده بغمزه هوش ما را + آموخته
صد فسون ادا را + بند دوم فریاد ز نرگس سیاهت + پیچیده بشرم یک نگاهت + مطلب
گروه هزار مدعا را + مثال مربع ؎ فصل بهار آمده است از پی زیب چمن + قابل نظاره شد
جلوه سرو و سمن + جانب گلشن بیا ابر صفت قطره زن + یوسف گل میدهد نکهت خلق
حسن + بند دوم ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد + گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد + گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن + مثال مخمس لمؤلفه
؎ مکن سراغ وفا همچو موج آب اینجا + مشو چو سبزه خوابیده مست خواب اینجا + مگرد کاسه
بکف همچو آفتاب اینجا + نگاه دار سر رشته حساب اینجا + که دم شمرده زند بحر از حباب اینجا +
تپش بسینه خورشید و داغ در قمر است + سیاه روی شب و چاک دامن سحر است + تلاطمی
عجب ز نهاد بحر و بر است + ز سیل حادثه صحرا و کوه در سفر است + چه پا شکسته لبی خانمان
خراب اینجا + مثال مسدس ؎ این صبح چه صبح است که خون شد جگر من + این
صبح چه صبح است که سنگ است و سر من + تاریک بود کون و مکان در نظر من +
چون شام نماید ز سیاهی سحر من + این صبح مگر صبح غم سبط رسول است + دود دی زمین

تا افلاک از آه تتوان ست + مثال مسبع لمولفہ ای باعث مرگ ناگہانی + وی دشمن دوستان جانی + کر تسبیح لفظ و من برانی + یا ہم ز تو لطف زندگانی + تا چند کنم عرق فشانی + بنما رخ خود بہ مہربانی + بازآ بازآ زلن ترانی + بند دوم گاہی رخ خرمی ندیدم + صد کوہ الم بسر کشیدم + از راحت عیش ناامیدم + ہر چند کہ از جہان بریدم + ہر سو کہ بپای دل دویدم + در کوچہ درد و غم رسیدم + عشق است و بلای ناگہانی + مثال مثمن نظیری گوید + ای شاہ ہدہد و در کنعان چگونہ + ای یوسف از جدائی اخوان چگونہ + با حسن خویش در تہ زندان چگونہ + در زیر گل چو چشمہ حیوان چگونہ + ای بخت خویش بخواب پریشان چگونہ + تو در میان روضہ رضوان چگونہ + چون کار رفتگان دگری نیست کار تو + خوش تر شتاب لیکن از انتظار تو + مثال متسع لمولفہ فائز باوج سدرہ اگر جبرئیل بود + در سیرگاہ ختم رسل سلسبیل بود + فرمان بر کلیم اگر رودنیل بود + در روح پاک صاحب قدر جلیل بود + در نار اگر شستہ بگلشن خلیل بود + در سنگ مرغ ہادم اصحاب فیل بود + ایوب اگر بدرد مصیبت علیل بود + در زیر تیغ حادثہ یحیی قتیل بود + ہر گوشہ ہر کہ بود خدایش کفیل بود + بند دوم خورشید برقرار فلک لالہ در چمن + آئینہ در دیار حلب مشک در ختن + در سنگ لعل و گوہر نایاب در عدن + در شیشہ بادہ شمع لفانوس انجمن + نیرنگ آب و سبزہ بہار گل و سمن + لیلی میان محمل و یوسف بہ پیرہن + رخسار و چشم و گوش و جبین ولب و دہن + گردم نگاہ انچہ بامکان بچشم من + بر قدرت صانع عالم دلیل بود + مثال معشر لمولفہ در کشمکش سلسلہ دہر خرابم + گہ گرسنہ نان و گہی تشنہ آبم + گہ بر در آتشکدہ گریان چو کبابم + گہ خندہ مستی بلب جام شرابم + گہ گرم عنان در سفر راہ ثوابم + گہ در خط اسباب معاصی بعذابم + گہ عاجز و شرمندہ نظیری بجوابم + گہ مطلع از زیب دہ لوح کتابم + گو عشق کرد و داز دل بیدرد برآرم + آہی کشم از ہستی خود گرد برآرم + تمام شد امثلہ و قواعدی چند کہ از ان طریق موزون شدن این ہمہ اقسام معلوم گردد آنرا علم عروض گویند و بس و باید دانست کہ مطلع شعر اول ہر کلام را گویند و

وحسن مطلع بیتی که بعد مطلع واقع شود و مقطع شعری را نامند که در آن تخلص شاعر مذکور شود و او آخر
کلام واقع گردد و گاهی در وسط کلام هم می آرند و نیز معلوم گردد که عروضیان رکن اول مصراع اول بیت را
صدر نامند و رکن آخر مصراع اول بیت را عروض گویند و رکن اول مصراع دوم بیت را ابتدا نام
کنند و رکن آخر مصراع دوم بیت را ضرب خوانند و ارکان درمیان را حشو نام کنند و بیتی که دران
هشت رکن است آنرا مثمن گویند و بیتی که دران شش رکن است آنرا مسدس خوانند و این در فارسی بسیار
مستعمل است و ابیات مربع بطریق شاذ و در عربی مربع و مثلث و مثنی و موحد گفته اند و بعضی از شعرا شعر
شانزده رکنی و سی و دو رکنی آورده اند که مثالش خواهد آمد و باید دانست که خلیل ابن احمد بصری پانزده بحر
استخراج نموده طویل مدید بسیط وافر کامل رمل هزج رجز منسرح مقتضب سریع خفیف مجتث
مضارع متقارب و بعد از و ابوالحسن اخفش بحر شانزدهم مسمی بمتدارک پیدا نموده و بعده متاخرین سه بحر
دیگر قریب جدید مشاکل استخراج نمودند چنانچه نوشته میشود انشاء الله تعالی و از جمله بحور مذکوره بعضی مسدس
الاصل است مثل سریع خفیف و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف
خوانند فصل در کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع در لغت پاره پاره کردن است و باصطلاح اهل عروض برابر
نمودن اجزای بیت هر بحر را با اجزای افاعیل آن بحر بوجهی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن
آید و اختلاف حرکات را اعتباری نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چه بعض حروف اند که
ملفوظ میباشند و مکتوب نمیباشند مثل الف اشباع فتحه همچو آب و واو اشباع ضمه مثل طاؤس و یای اشباع
کسره چون من بیدل بر وزن مفاعیلن و حرف مدغم فیه مثل تقرب و بعض حروف باشند که مکتوب می باشند
و ملفوظ نمی باشند مثل الف وصل چون دل از من بر وزن فعولن و واو عطف چون تو و من بر وزن
فعلن بتحریک عین و واو بیان ضمه مثل تو و واو اشمام ضمه همچو خواب و خورد و هاء بیان حرکت فتحه و کسره
چون خنده و گریه و که و چه و اگر بسبب اضافت یا علت دیگر حروف مذکوره ملفوظ شوند یا در آخر مصرع
افتند بحال خود خواهند ماند و های بیان حرکت در تقطیع بصورت یا نوشته خواهد شد و بعض سواکن اند
که از تقطیع می افتند مثلاً نون ساکن که بعد حرف مد درمیان مصرع واقع شود ساقط خواهد شد مانند

چون کنم و جان کنم ته‌بین روم او یا متحرک خواهند گردید مثلاً اگر دو حرف ساکن در میان مصرع بود هم
از ینکه اول این حرف مد دوم غیر نون یا دومین نون و اولین غیر مد یا هیچکدام از ینها نبوده باشد اول
بحال خود و دوم متحرک خواهد شد مانند یار چو داین جو دشنگر گو بر وزن فاعلن و اگر دو ساکن بعد
حرف مد در وسط مصرع باشد اول متحرک و ثانی ساقط گردد چون کار دیرکش بر وزن فاعلاتن
و در آخر مصرع ساکن آخر از تقطیع بیفتد و بس و بنای علم عروض بر سه اصول و ده ارکان و زحافات
است **فصل** بدانکه اصول سه گانه سبب و وتد و فاصله است سبب در لغت بمعنی ریسمان و باصطلاح
کلمه دو حرفی را گویند پس اگر اول متحرک و دوم ساکن باشد سبب خفیف است چون گل و مل و اگر
هر دو متحرک باشند سبب ثقیل است چون گل زرد و مل سرخ با ضافت و همه در همه که ها برای اظهار
حرکت است و وتد در لغت بمعنی میخ و باصطلاح کلمه سه حرفی را گویند پس اگر دو حرف اول متحرک و آخر
ساکن باشد وتد مجموع است و آنرا وتد مقرون نیز میگویند چون وفا و جفا بمعنی وسمن و اگر اول و
آخر متحرک و در میان ساکن باشد وتد مفروق است چون باب و تاب و لاله و ژاله که ها برای
اظهار حرکت است و فاصله در لغت بمعنی ستون و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری
و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند سه متحرک و آخر او ساکن چون علما و فضلا و فاصله کبری
کلمه پنج حرفی را نامند چهار متحرک و آخر ساکن چون شکنمش و فکنمش و این در فارسی کمتر می آید بعضی فاصله
را در حساب نمیدارند و این را از جمله اسباب و اوتاد می شمارند و صورت سبب و وتد و
فاصله در خانها این است

سبب بر دو نوع		وتد بر دو قسم		و فاصله بر دو صنف	
خفیف	ثقیل	مجموع	مفروق	صغری	کبری
چون گل	چون گل زرد با ضافت	چون وفا	چون باب با ضافت	چون علما	چون شکنمش

مثال عربی سعلم ار علی راس جبل سمکة + مثال در فارسی چنین آورده اند ه از گل حسرت
بوی زروفا نشنوم + مگر درین مصراع مثال فاصلهٔ کبری درست نمی افتد و همچنین مثال وتد مفروق
مگر آنکه گفته شنو و نشنوم مثال فاصلهٔ کبری بود و چون در فارسی توالی سه حرکت و مثال وزان غیر
شین را ساکن کرده اند و محقق این را تسکین نام نهاده و در وتد مفروق اقتضا حرکت یا بضرورت
مثال است و بعضی از عروضیان فارسی گفته اند که سبب و وتد و فاصله هر سه بر سه قسم است
قسم سیوم سبب سبب متوسط یعنی یک حرف متحرک و دو ساکن چون کار و بار و قسم سوم وتد وتد
کثرت یعنی دو حرف متحرک و دو حرف ساکن چون نهات و عیان و قسم سوم فاصله فاصلهٔ عظمی یعنی
پنج حرف متحرک و یک حرف ساکن چون بعظمتش بطلبتش و مثال آن از پایهٔ اعتبار ساقط است فصل
در بیان اغصان شجرة العروض یعنی ارکان بدانکه چون شعرای قدیم در تنها سبب و در تنها
وتد و در تنها فاصله اشعار گفتند نامطبوع افتاد مثال تنها سبب ه تا کی ما را در غم داری + تا کی
بر من آری خواری + بر وزن فعلن فعلن فعلن فعلن دو بار بسکون عین مثال تنها وتد ه چرا
عجب ندارم از نگار من + که بی سکینه برون شد از کنار من + بر وزن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
دو بار مثال تنها فاصله ه چه کنم منما دل چو دلم ستدی + بکشم ز تو هر چه کنی زیدی + بر وزن فعلن
فعلن فعلن فعلن دو بار بتحریک عین لهذا این اسباب و اوتاد و فاصله ها را ترکیب داده از آن ده
ارکان برآوردند دو از آن خماسی است فعولن فاعلن و هشت سباعی مستفعلن مفاعیلن
فاعلاتن متفاعلن مفاعلتن مفعولات فاع لاتن منفصل و مس تفع لن منفصل در فعولن وتد مجموع
مقدم است بر سبب خفیف و در فاعلن بالعکس و در مستفعلن دو سبب خفیف مقدم است بر وتد مجموع
و در مفاعیلن بالعکس در فاعلاتن در میان دو سبب خفیف وتد مجموع و در متفاعلن فاصله
صغری مقدم است بر وتد مجموع و در مفاعلتن بالعکس و در مفعولات دو سبب خفیف مقدم
است بر وتد مفروق و در فاع لاتن منفصل بالعکس در مس تفع لن منفصل وتد مفروق در میان
دو سبب خفیف واقع است بدانکه مس تفع لن منفصل به بحر خفیف و مجتث اختصاص دارد و

و فاع لاتن منفصل به بحر مضارع و دایره همین طور رسمی آید و خانه وار ارکان که آنرا افاعیل و تفاعیل هم
میگویند این است که نوشته میشود

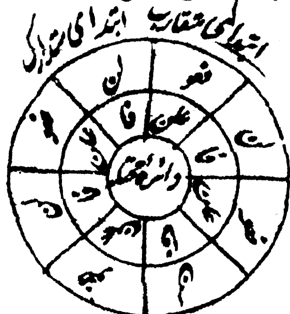
فعولن	فاعلن	مستفعلن	مفاعیلن	فاعلاتن	متفاعلن	مفاعلتن	مفعولات	فاع لاتن	مس تفع لن

وازین ارکان نوزده بحور برآورده اند بحر در لغت دریاست و باصطلاح پاره از کلام موزون
منجمله بحور هفت بحر مفرد اند که بتکرار یک رکن حاصل آیند و آن متقارب متدارک رجز هزج رمل
کامل وافر است پس متقارب چهار بار فعولن و متدارک چهار بار فاعلن و رجز چهار بار مستفعلن
و هزج چهار بار مفاعیلن و رمل چهار بار فاعلاتن و کامل چهار بار متفاعلن و وافر چهار بار مفاعلتن
است مؤلف گوید که اگر مفعولات را هم چهار بار گرفته بوقف آخرش مسرح بحری قرار میدادند ظاهرا
قباحتی نبود فتامل و دوازده مرکب یعنی از دو رکن مرکب میشوند و آن طویل مدید بسیط مضارع
مقتضب مجتث منسرح سریع جدید قریب خفیف مشاکل است منجمله اینها پنج بحر یعنی کامل و [illegible]
طویل مدید بسیط موضوع عرب اند و کامل و وافر و رجز را فارسیان مثمن کرده اند [illegible] جدید قریب
مشاکل موضوع عجم و مسدس الاصل اند و یازده بحر مشترک اند در میان عرب و عجم [illegible] دو بحر
سریع و خفیف مسدس اند باقی مثمن و عروضیان برای تسهیل بحور نوزده گانه دوایر برآورده اند و
هر دایره را اسمی نهاده چنانچه متقارب و متدارک از یک دایره اند مثلا فعولن [illegible] بار بر دایره
نویسی پس اگر از فعو شروع کنی فعولن فعولن فعولن فعولن چهار بار باشد و آن [illegible] متقارب است
[illegible] اگر از لن آغاز کنی ولن فعولن فعولن فعو گوئی بر وزن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
چهار بار باشد و آن بحر متدارک است و نام این دایره متفقه نهاده اند و [illegible]
است از حیثیت ارکان و بحر هزج و رجز و رمل از یک دایره اند مثلا چهار بار مفاعیلن [illegible]
دایره نویسی اگر از مفا شروع سازی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن چهار بار میشود
و آن بحر هزج است و اگر از عیلن آغاز نمائی و گوئی عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفا

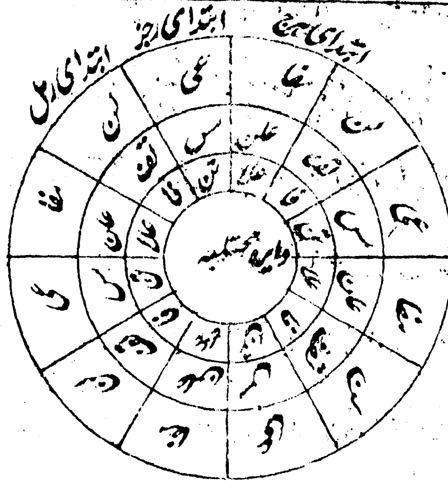
بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن چہار بار باشد و آن بحر رجز است و اگر از لن بخوانی لن
مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن چہار
بار باشد و آن بحر رمل است و این دائرہ را مجتلبہ خوانند بجہت جلب ارکان از ہمدگر و بحر کامل
و وافر از یک دایرہ است مثلاً چہار بار متفاعلن را بر خط دایرہ نویسی اگر از متفا ابتدا کنی
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن چہار بار باشد و آن بحر کامل است و اگر از علن بخوانی
علن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفا بر وزن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن چہار
بار باشد و آن بحر وافر است و نام این دایرہ موتلفہ نہادہ اند بجہت اتفاق و ایتلاف ارکان کہ ہر دو
سباعی است تمام شد بیان بحور مفرد اکنون بیان بحور مرکب است کہ طویل مدید بسیط از یک دایرہ اند
مثلاً فعولن مفاعیلن را دو بار بر خط دایرہ نویسی اگر از فعولن شروع کنی فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن گردد و آن بحر طویل است و اگر از لن فعولن آغاز کنی لن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
فعو کہ بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن است و آن بحر مدید است و اگر از عی ابتدا کنی
و بگوئی کہ عی لن فعولن مفاعی لن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد و
آن بحر بسیط است و این دایرہ را مختلفہ نامند بجہت اختلاف ارکان کہ بعضی خماسی و بعضی سباعی اند
و مضارع و مقتضب و مجتث و منسرح این چہار بحر از یک دایرہ است مثلاً مفاعیل فاعلات را کہ مزاحف
اند دو بار علاحدہ علاحدہ بر خط دایرہ نویسی اگر از میم شروع کنی مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
باشد و آن بحر مضارع مقصور است و وزن سالم آن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن
است و فاع لاتن در مضارع منفصل است و اگر از عی آغاز کنی و گوئی عیل فاع لات مفاعیل
فاع لات مفا بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن باشد و آن بحر مقتضب مطوی است و رکن
سالم آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن است و اگر از لام آغاز کنی ل فاعلات مفاعی ل فاعلات
مفاعی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد و آن بحر مجتث مخبون است و رکن
سالم آن مس تفع لن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن است و مس تفع لن در بحر مجتث منفصل است

و اگر از لا که در فاع لات است شروع کنی و گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بر وزن
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات باشد و آن ارکان بحر منسرح مطوی است و ارکان سالم
آن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات است و این دائره را مشتبه نام کردند بجهت اشتباه
فاع لاتن و مس تفع لن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل همه بحور سریع و خفیف و جدید و قریب و
مشاکل که این هر پنج بحر مسدس الاصل است از یک دائره بر می آید مثلاً مفتعلن مفتعلن فاعلات
را بر خط دائره نویسی و از مف آغاز کنی سریع مطوی باشد و ارکان سالم آن مستفعلن مستفعلن
مفعولات است اگر از تا شروع کنی و گوئی تعلن مفتعلن فاعلات مف بر وزن فعلاتن فعلاتن
مفاعلن باشد و آن بحر جدید مخبون است و ارکان سالم آن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است
و اگر از عین ابتدا نمائی و گوئی علن مفتعلن فاعلات مفت بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلات باشد
و آن بحر قریب مقصور است و ارکان سالم آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و اگر از تا
مفتعلن ثانی ابتدا نمائی و گوئی تعلن فاعلات مفتعلن مف بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
باشد و آن بحر خفیف مخبون است و ارکان سالم آن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن است
و مس تفع لن در بحر خفیف منفصل است و اینجا فرق در میان مستفعلن و فاعلاتن متصل
و منفصل دریافت می شود فتامل و اگر از لا که در فاعلات است ابتدا کنی و گوئی لات مفتعلن
مفتعلن فاع بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل باشد و آن بحر مشاکل مقصور است و ارکان
سالم آن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و این دایره را منتزعه گویند بسبب نزع ارکان از هر دو گرتمام شد
هر شش و دائره پنجم که نوشته میشود متقارب سالم فعولن فعولن فعولن فعولن متدارک سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

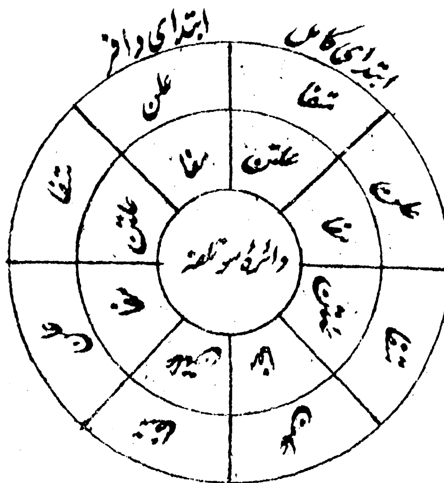
ابتدای متقارب ابتدای متدارک



بحر ہزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر رجز سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مستفعلن بحر رمل سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن +



بحر کامل سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن بحر وافر
سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

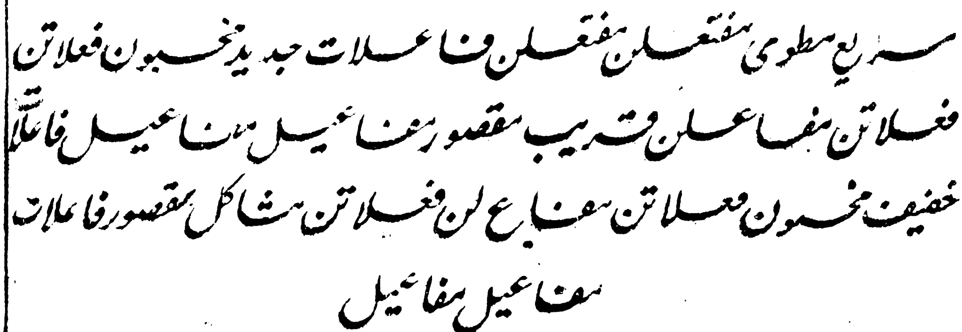


بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر مدید سالم فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

ابتدای طویل
ابتدای مدید
ابتدای بسیط
دایره مختلفه

مضارع مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مقتضب مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات
مفتعلن مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن منسرح مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

ابتدای مضارع
ابتدای مقتضب
ابتدای مجتث
دایره مشتبهه


سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات جدید مخبون فعلاتن
فعلاتن مفاعلن قریب مقصور مفاعیل مفاعیل فاعلات
خفیف مخبون فعلاتن مفاعلن فعلاتن مشاکل مقصور فاعلات
مفاعیل مفاعیل

ابتدای سریع
ابتدای مشاکل
ابتدای جدید
ابتدای قریب
دائرهٔ منتزعه

مؤلف گوید برای یاد داشت شانزده بحور شعر کسی که بیاد آمد ترقیم میشود مع شرح شارات

آن سه مس رج علا رم عیل هز و افرلتن کامل تفا + فع عیل طو رک فاعلن لبس با مس

و مد با علا + مفعول و مس منسرح یش و مو مق لعدش سری مس ور علا خف قبل مج فع

رب علا و عیل مضا قوله مس رج از مس مراد مستفعلن و از رج مراد رجز یعنی چهار بار مستفعلن

بحر رجز است قوله علا رم از علا مراد فاعلاتن و از رم مراد رمل یعنی چهار بار فاعلاتن رمل است

قوله عیل هز از عیل مراد مفاعیلن و از هز مراد هزج یعنی چهار بار مفاعیلن هزج است قوله وافرلتن

از لتن مراد مفاعلتن پس چهار بار مفاعلتن وافر است قوله کامل تفا از تفا مراد متفاعلن پس

چهار بار متفاعلن بحر کامل است قوله فع عیل طو از فع مراد فعولن و از عیل مراد مفاعیلن و از طو

مراد طویل پس فعولن مفاعیلن دو بار طویل است قوله رک فاعلن از رک مراد متدارک پس فاعلن

چهار بار متدارک است قوله لبس با مس از لبس مراد بسیط و از مس مراد مستفعلن یعنی فاعلن یا

مستفعلن بسیط است ای مستفعلن فاعلن را دو بار بحر بسیط باید شمرد قوله مد با علا از مد مراد

بدید است و از علا مراد فاعلاتن پس فاعلاتن یا فاعلن دو بار بحر بدید است **قوله** مفعول در س منسرح
یعنی مفعول مراد مفعولات و از س مراد مستفعلن یعنی مستفعلن مفعولات دو بار بحر منسرح است **قوله**
پیش دو و مق از مق مراد مقتضب یعنی مفعولات پیش از مستفعلن دو بار مقتضب است **قوله** بعد از سری
از سری مراد سریع یعنی مفعولات بعد از دو مستفعلن سریع مسدس است **قوله** س در علا خف از
خف مراد خفیف و از س مستفعلن و از علا فاعلاتن پس مستفعلن در میان دو فاعلاتن خفیف
مسدس است **قوله** قبل مج از مج مراد مجتث یعنی س تفع لن قبل دو فاعلاتن مجتث مسدس است
قوله فع رب از فع مراد فعولن و از رب مراد متقارب یعنی فعولن چهار بار متقارب است **قوله** علا و عیل
ضا از علا مراد فاعلاتن و از عیل مراد مفاعیلن و از ضا مراد مضارع یعنی مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
مضارع مسدس است تمام شد اسامی بحور شانزده گانه مندرجه هر دو شعر مذکور **فصل** در بیان
ربای شجرة العروض یعنی زحافات بدانکه هر بحری که ارکانش سالم بحسب وضع اصلی باشد آنرا سالم
گویند و در صورت تغییر مزاحف خوانند و مدار تغییرات بر سه قسم است بنقصان یا بزیادت حروف یا به
تسکین متحرکی و وجه تخصیص بلفظ زحف اینست که چون زحف بلغت کج افتادن یا دور افتادن تیر است از نشانه بسبب این تغیرات
که در ارکان راه می یابند گویا بحرهای مزاحف نیز از اصل خود دور می افتند لهذا این تغیرات را زحاف
و ارکان متغیره را مزاحف نامیده اند و جمع زحاف ازاحیف و زحافات است و تیری را که از نشانه دور افتد
اهل عرب آنرا السهم الزاحف گویند اکنون زحافات که در رسایل مندرج است
در خانها بشرح معانی لغوی و اصطلاحی آنها با مراعات حروف تهجی نوشته میشود که بر ناظران آسان باشد

نام زحاف	معنی لغوی	معنی اصطلاحی اهل عروض
اضمار بالکسر	لاغر کردن اسپ	ساکن کردن تاء متفاعلن که متفاعلن بسکون تا ماند بجایش مستفعلن آرند این مختص به بحر کامل است و قاعده است که چون از تغییر لفظ غیر مانوس ماند بجایش لفظ مانوس نهند هر جا این ملحوظ باید داشت
اذاله بالکسر	دامن دراز کردن	زیاده کردن الف در وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن چنانکه از متفاعلن

اصطلاح	معنی	شرح
		متفاعلان و از فاعلن فاعلان و از مستفعلن مستفعلان و این در صدر و ابتدا ممنوع و در حشو کمتر و در عروض و ضرب بیشتر است
بتر بالفتح	ببریدن دم	اجتماع ثلم و حذف در فعولن و اجتماع قطع و حذف هم میتواند شد و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانکه از فعولن فع بدل از عو در صورت اول و بلا بدل در صورت ثانی و از فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و از مفاعیلن فع بدل از فا آرند
بری	بیزار و علاحده شدن	رکنی که در معاقبه سالم ماند یعنی با وجود جواز معاقبه و حذف یکی هر دو ساکن را سالم دارند و رکن مشتمل آن دو ساکن را بری خوانند از جهت براءتش از حذف مذکور
تشعیث	پراگنده کردن	انداختن یکی از دو متحرک در وتد مجموع چنانکه از فاعلاتن مفعولن میگردد بدل از فاعلاتن خواه فالاتن و زجاج گوید که تشعیث در فاعلاتن به خبن و تسکین عین است و در این صورت مفعولن بدل از فعلاتن باشد و این اکثر در آخر مصرعها افتد
تسبیغ بسین مهمله و غین معجمه و بعضی بشین معجمه و عین مهمله نیز گفته اند	تمام کردن	افزودن الف در سبب خفیف آخر رکن چنانکه از مفاعیلن مفاعیلان و از فاعلاتن فاعلاتان منقول بفاعلیان بدو یا و از فعولن فعولان میگردد و این رکن در آخر مصرعها افتد
ترفیل	بزرگ کردن و دامن گشادن	بر وتد مجموع که در عروض و ضرب باشد سبب خفیف زیاده کردن چنانکه از مستفعلن مستفعلاتن و از متفاعلن متفاعلاتن میگردد
تخنیق بخای معجمه و نون و بعضی بحای مهمله و فضلی آستاذ رشیدی خراجی بجای مهمله و یا	خفه کردن گلو	قایم مقام خرم و در اشعار عرب در ابتدای شعر خرم را روا داشته اند و فارسیان در جمیع اجزای بیت روا داشته اند پس چون مفاعیلن از خرم مفعولن شود اگر در اول مصراع بود آنرا اخرم خواهند گفت و باقی در جمیع اجزا اخنق و این تفسیر تخنیق از محمد بن قیس

اصطلاح	معنی	تعریف
... بمعنی جمع منضبط کرده است		مروی است و از تفسیر ملا نقشبند معلوم میشود که عبید حزم است
تسکین	ساکن کردن	ساکن کردن حرف اوسط از سه متحرک متوالی چه فارسیگویان هر کجا که سه حرف متحرک متوالی افتد تسکین اوسط روا دارند و فعلن مکسور العین را با فعلن ساکن العین باهم بیامیزند الا در آنجا که مانعی باشد از اختلاف در وزن و ابطال نظام و متوهم نشود که در رمضان و خفقان تسکین اوسط جایز است آری هر جای که در لغت آمده باشد مثل حیوان البته جایز است +
ثلم بالفتح	رخنه کردن	انداختن حرف اول از رکن فعولن که بدل عولن فعلن بسکون عین می آید و این خرم تنها که در فعولن شده به اثلم موسوم است
ثرم بالفتح	دندان پیشین شکستن بفتحتین بمعنی افتادن دندان پیشین آمده است	اجتماع خرم و قبض در فعولن چون نون حرف پنجم از قبض و فا از خرم دور شد عول ماند فاع خواه فعل بجایش آمد و این را اثرم گویند
جدع بدال مهمله و بعضی بمعجمه گویند بمعنی ستوده یا علف و آب دور و شتر را در ریگ رسن بستن	بینی و گوش و دست بریدن	اسقاط هر دو سبب خفیف از مفعولات و اسکان تا چون لات ماند فاع بجایش آرند مجدوع گویند
جمم بفتحتین	بی نیزه شدن مرد در جنگ	اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن چون حرف پنجم از عقل و حرف اول از خرم ساقط شد فاعتن ماند فاعلن بجایش آمد و این را اجم گویند
جب بالفتح والتشدید	خصی کردن	دور کردن هر دو سبب خفیف از رکن آخر مفاعیلن چون مفا ماند فعل بفتح عین بدلش آرند مجبوب گویند
حذف بالفتح	انداختن	ساقط کردن سبب خفیف از آخر رکن چنانکه از فعولن فعل و از فاعلاتن

۴/ [illegible] ... مفاعلتن ... مفاعلتن ... [illegible] ... اجتماع عصب و نقص است ۱۲

		فاعلن و از مفاعیلن فعولن میگردد و این زحاف خصوصیت برکنے ندارد
جحف بالفتح	ناقص کردن	فاعلاتن را خبن کرده فعلا که فاصله است دور کنند و فع بجای تن آورده مجحوف گویند
حذذ بجای مهمله و تشدید ذال معجمه	بریدن	اسقاط وتد مجموع از آخر رکن چنانکه از مستفعلن فعلن بسکون عین و از فاعلن فع و از متفاعلن علن بتحریک عین ماند
خبن بالفتح	نوردیدن دامن و دوختن آن	اسقاط حرف دوم سبب خفیف در اول رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین و از فاعلاتن فعلاتن و از مستفعلن مفاعلن و از مفعولات فعولات خواه مفاعیل و از مس تفع لن متفعل نیز مفاعلن میگردد و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بهر بحر که ازین زحافے است مخبون نمے آید
خزل بالفتح	بریده شدن	اجتماع اضمار و طی چنانچه از متفاعلن اولاً باضمار تا ساکن شد بعده بطی الف که حرف چهارم است ساقط گردید متفعلن شد مفتعلن بجایش آمد و این مختص بهمین رکن و این رکن هم مختص به بحر کامل است
خبل بالفتح	فاسد کردن عضو	اجتماع خبن و طی در مستفعلن و مفعولات چون از خبن حرف دوم و از طی حرف چهارم ساقط شد متعلن و معلات ماند فعلتن و فعلات بجایش آورند
خرم بالفتح و را مهمله	شگافتن پسِ بینی	اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در اول رکن آید و این تغیر اگر در مفاعیلن تنها آید و مفعولن بدل فاعیلن آرند اخرم گویند والا در هر موضعی ملقب بلقب خاص است چنانکه از زحافات دیگر ظاهر خواهد شد
خزم بالفتح و زا معجمه	حلقه در بینی شتر وغیره کردن	یکحرف یا دو یا سه یا چهار حرف زیاده کردن در اول مصراع که در تقطیع شمار نکنند و این مخصوص اشعار عرب است و در فارسی هم قدما یکحرف آورده اند استعمال متاخرین نیست

ـه طی اسقاط حرف چهارم و سبب خفیف بفاصله اول رکن چنانکه از مستفعلن مفتعلن و از مفعولات فاعلات میشود و در مس تفع لن منفصل طی نمی آید و در بحر کامل نرد اهتمار در این خصوصیت بکنی ۱۲ منه

خرب بالفتح	شگافتن هر دو گوش	اجتماع خرم و کف در مفاعیلن چون حرف هفتم از کف و حرف اول از خرم ساقط شد فاعیل بضم لام ماند مفعول بجایش آمد و این را اخرب نام کنند و رکن را که اخرب گویند شاید باین معنی باشد که خرابی هر دو طرف در راه یافته است
خلع بالفتح	بیرون کردن جامه	اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن را خبن کنند متفعلن شود و بعد از متفعلن به قطع فعولن منقول از متفعل گردد و چون در فاعلن این هر دو عمل کنند فعل بفتح عین گردد +
درس بالفتح	کهنه شدن	افتادن دو حرکت و یک حرف از وتد و باقی ماندن دو ساکن در فعلا مخبون محذوف که فاع ماند
ربع بالفتح	چهار شدن	اجتماع خبن و حذف و قطع در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فا از خبن و تن از حذف و الف علا و اسکان ماقبلش از قطع پس فعل بتحریک عین ماند +
رفع بالفتح	برداشتن	اسقاط یک سبب خفیف از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانچه از مستفعلن فاعلن بدل از تفعلن و از مفعولات فعول بدل از عولات ماند
زلل بالفتحتین	بی گوشت بودن ران	اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم از خرم و لن و یا با حرکت ماقبل از هتم دور شد فاع ماند این را ازل گویند ++
سلخ بالفتح	پوست کشیدن	اسقاط هر دو سبب خفیف آخر فاع لاتن منفصل و ساکن کردن عین متحرک چون فاع را از فاع لاتن کشیدند مسلوخ نام کردند
شتر بالفتح	بر گردیدن پلک چشم	اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن چون حرف پنجم از قبض و حرف اول از خرم ساقط گردید فاعلن ماند و این را اشتر نامند

شکل بالفتح	پای چارپایه برسن بستن	اجتماع خبن وکف در مستفعلن و فاعلاتن چون حرف دوم از خبن وحرف هفتم از کف ساقط شد مفاعل و فعلات بالضم حاصل گردید
صدر	بالا شستن	رکنی که بمعاقبه مخبون شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلاتن فعلاتن ماند زیراکه این سقوط در سبب صدر رکن واقع میشود +
صلم بالفتح	گوش از بن بریدن	اسقاط وتد مفروق از آخر رکن مفعولات چون مفعو ماند فعلن بجایش آرند صلم گویند +
طی	نوردیدن	اسقاط حرف چهارم از دو سبب خفیف بی فاصله اول رکن چنانکه از مستفعلن مفتعلن و از مفعولات فاعلات میشود و در مس تفع لن منفصل طی نمی آید و در بحر کامل بشرط اضمار و این زحاف خصوصیت برکنی ندارد
طمس بالفتح	محو کردن	اسقاط عین است با هر دو سبب خفیف از فاع لاتن منفصل چون علاتن از فاع لاتن دور شد فا ماند فع بجایش آورند
طرفین	دو طرف	رکنی که مشکول شود بمعاقبه زیراکه حذف در هر دو طرف رکن واقع شود مثل فاعلاتن فعلات فاعلاتن +
عصب بفتح عین و سکون صاد مهمله	فراهم کردن شاخهای درخت	ساکن کردن لام مفاعلتن که بجایش مفاعیلن بجهت استعمال آرند و این مختص بحر وافر است +
عضب به ضاد معجمه	شکستن شاخ گوسفند	آمدن خرم تنها در مفاعلتن چون حرف اول ساقط شد فاعلتن ماند مفتعلن بجایش آورند و این را عضب نامیدند
عقص بالفتح	بستن	اسقاط لام متحرک از مفاعلتن که مفاعلن بدل از مفاعتن می آید و این مختص به بحر وافر است و این صورت اجتماع عصب و نقص است
عقص بالفتح	پیچیدن گیسوی کلاله	اجتماع خرم و نقص در مفاعلتن چون حرف هفتم ساقط و حرف

نقص اجتماع عصب وکف چون از مفاعلتن لام از عصب ساکن شد و نون از کف افتاد مفاعلت ماند مفاعیل بجایش نهند و این مختص بحر وافر است

		پنجم ساکن از نقص شد و حرف اول از خرم ساقط گردید فاعلتُ ماند مفعول بضم لام بجایش آمد و این را اعقص گویند
عرج بفتحتین	لنگ شدن	حذف حرکت دوم وتد مجموع در مستفعلن که مستفعول بمفعولان میگردد حاجت گفتن مقطوع نذال خواه مسبغ همی ماند
عجز بالفتح و بهر سه حرکت آمده	ناتوانی	رکنی که بمعاقبه مکفوف شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلات فاعلاتن ماند زیرا که این حذف در سبب در آخر کلمه واقع شده
قبض	گرفتن	اسقاط حرف پنجم ساکن از مفاعیلن و فعولن که مفاعلن و فعول بضم لام می ماند
قطع	بریدن	اسقاط حرف آخر وتد مجموع و اسکان ماقبلش چنانکه از مستفعلن مفعولن و از متفاعلن فعلاتن و از فاعلن فعلن بسکون عین حاصل آید و قطع در فاعلاتن اسقاط سبب خفیف آخر و از وتد مجموع هم سقوط حرف ساکن و اسکان ماقبلش است که فعلن ماند بقول میر شمس الدین فقیر در حدائق البلاغة ورنه از فاعلاتن فعلن بحذف و قطع حاصل آید
قطف بالفتح و طاء مهمله	بریدن خوشه	اجتماع عصب و حذف در مفاعلتن یعنی اسقاط سبب خفیف از آخر و اسکان ماقبلش که فعولن بدل از مفاعل می آید و این مختص بحر وافر است
قصر	کوتاه کردن	اسقاط حرف ساکن از سبب خفیف آخر رکن و اسکان ماقبلش چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا و از فعولن فعول و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام ماند و این زحاف خصوصیت برکنی ندارد
قصم بفتحتین و صاد مهمله	شکستگی دندان	اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن چون حرف پنجم از عصب ساکن شد و حرف اول از خرم ساقط شد فاعلتن شد بدلش مفعولن آمده

کسف بالفتح	بریدن پاشنهٔ شتر	سقوط حرف هفتم از مفعولات که مفعولا ماند مفعولن بجایش آرند و این صورت اجتماع وقف[۱۵] و کسف است
کف	باز داشتن	انداختن حرف هفتم ساکن از مفاعیلن و فاعلاتن متصل و مستفعلن منفصل که مفاعیل و فاعلات وا ز مس تفع لن منفعل مس تفعل بمانند و این زحاف خصوصیت برکنی ندارد
معاقبه	از پی یکدیگر آمدن	دو سبب خفیف را در شعری که مجتمع باشند از زحاف سلامت داشتن جواز آیا یکی از انها را وجوباً و ساکن دیگر را ساقط کردن چنین یا به طی و غیر آن و در مستفعلن و مفاعیلن از روی وضع و در مفاعلن و مفاعلتن از روی زحاف اضمار و عصب و در فاعلاتن فاعلاتن از روی اتصال دو رکن مثلاً هر دو را سلامت داشته تن فا گوئی یا نون سبب اول را حذف کرده ت فا گوئی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی این هر سه صورت متغیر بمعاقبه است و جایز نیست که ت ف گوئی تفعلا بحذف حرف دوم هر دو سبب منجر بفاصله کبری میشود و عروضیان این را ثقیل می پندارند
مراقبه	با یکدیگر نگهبانی کردن	معاً حذف نکردن دو سبب خفیف و اسقاط یکی لا بعینه از مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند در مشاکل و قریب و جدید مراقبه لازم است و در سریع و منسرح غالب و به بحر خفیف مراقبه جایز
مکانفه	قرار گرفتن یکدیگر را	در سریع و منسرح و بسیط و رجز سه حال جایز داشتن است یعنی درین بحور جایز است که هر دو سبب خفیف را معاً سلامت دارند یا معاً حذف کنند یا یکی را سلامت دارند و یکی را ساقط کنند
نقص بالفتح	کم کردن	اجتماع عصب و کف چون از مفاعلتن لام از عصب ساکن شد

[۱۵] وقف ساکن کردن ت مفعولات که بجایش مفعولان آرند پس در بحر کلیمان رکن نیست موقوف سبعب ۱۲

.		ولون از کف افتاد و مفاعلت مانند مفاعیل بجایش آمد و این مختص به بحر وافر است +
نحر بالفتح	گلو بریدن	اسقاط هر دو سبب خفیف و تا مفعولات چون لا ماند فع بجایش آرند و منحور گویند +
وقص بالفتح	گردن شکستن	اسقاط حرف دوم متحرک از متفاعلن که مفاعلن شود و این مختص به بحر کامل و این صورت اجتماع اضمار و خبن است +
وقف بالفتح	ایستادن	ساکن کردن تا مفعولات که بجایش مفعولان آرند پس در هر بحری که این رکن نیست موقوف نیست +
هتم بالفتح	دندان از بن شکستن	اجتماع حذف و قصر در رکن مفاعیلن چون از مفاعیلن لن از حذف دریا با حرکت ما قبل از قصر افتاد مفاع ماند فعول بجای او آمد

فصل در بیان اوراق شجرة العروض یعنی فروع افاعیل که از تغیرات حاصل آید چون و هیچ وزن از این فروع خالی نبود برای تسهیل در خانه ها مرقوم میگردد

فروع فعولن که رکن سالم متقارب است هشت اند

فعول بضم لام مقبوض	فعول بسکون لام مقصور	فعل بسکون لام محذوف	فعل بسکون عین اثلم
فع بحذف و قطع ابتر	فاع اثرم	فعولان مسبغ	فعلان اثلم مسبغ

فروع فاعلن که رکن سالم متدارک است هشت اند

فعلن بکسر عین مخبون	فعلن بسکون عین مقطوع هم مخبون مسکن متتبع اند شد کما فی المعیار	فعل بفتح عین مخبون مقطوع	فع احذ
فاعلان مذال	فعلان بتحریک عین مخبون مذال	فعلان بسکون عین مقطوع مذال	فاعلاتن مرفل

فروع مستفعلن که رکن سالم رجز است هفده[۱۷] اند			
مفاعلن مخبون	مفتعلن مطوی	مفعولن مقطوع	فعلن بسکون عین احذ
فعولن مخلع	فعلتن بفتح عین و لام مجنول	فاعلن مرفوع	فاع احذ مقصور
فع احذ محذوف	مستفعلان مذال	مفاعلان مخبون مذال	مفتعلان مطوی مذال
فاعلان مرفوع مذال	فعلتان مجنول مذال	مستفعلاتن مرفل	مفعولان اعرج که در رجز و بسیط آید
مفعولان مطوی مسکن مذال که در رجز و سریع و منسرح آید			

فروع مفاعیلن که رکن سالم هزج است شانزده اند			
مفاعلن مقبوض	مفاعیل بضم لام مکفوف	مفعولن اخرم باول مصرع دال المخنوق	مفعول بضم لام اخرب
مفعول بسکون لام مخنوق مقصور	فاعلن اشتر	مفعولن محذوف	مفاعیل بوقف لام مقصور
فعول بضم لام اهتم	فعل بفتح عین مجبوب	فاع ازل	فع ابتر
مفاعیلان مسبغ	مفاعلان مقبوض مذال	مفعولان اخرم مسبغ خواه مخنوق مسبغ	فاعلان اشتر مذال

فروع فاعلاتن که رکن سالم رمل است شانزده[۱۶] اند			
فعلاتن بکسر عین مخبون	فاعلات بضم تا مکفوف	مفعولن مشعث	فاعلات بسکون تا مقصور که منقول بفاعلان هم میشود

فعلن بکسر عین مجنون محذوف بعد نقل از فعلا	فعلات بکسر عین و ضم تا مشکول	فاعلن محذوف	فعل بفتحتین مربوع
فع مجوف	فاع مجوف مسبغ	فعلان بکسر عین مجنون مقصور	فعلن بسکون عین ابتر و بعضی شعب محذوف گفته اند
فاعلیان مسبغ منقول از فاعلاتان	مفعولان شعث مسبغ	فعلان بسکون عین ابتر مسبغ	فعلیان مجنون مسبغ
فروع متفاعلن که رکن سالم کامل است پانزده اند ۱۵			
مستفعلن مضمر	مفتعلن مخزول	مفاعلن موقوص	فعلاتن مقطوع
مفعولن مضمر مقطوع	فعلن بکسور العین از سبب حذف وتد	فعلن بسکون عین مضمر احذ	متفاعلان مذال
مستفعلان مضمر مذال	مفتعلان مخزول مذال	متفاعلاتن مرفل	مفتعلاتن مخزول مرفل
مفاعلان موقوص مذال	مستفعلاتن مضمر مرفل	مفاعلاتن موقوص مرفل	
فروع مفاعلتن که رکن سالم وافر است هشت اند ۸			
مفاعیلن معصوب	مفاعلن معصوب معقوص که آنرا معقول خوانند	مفاعیل منقوص	فعولن مقطوف

مفتعلن عضب بضاد معجمه	مفعولن اقصم	فاعلن اجم	مفعول اعقص
	فروع مفعولات چهارده اند		
مفاعیل بضم لام مجبون	مفاعیل بوقف لام مجبون موقوف	فاعلات بضم تا مطوی	فاعلات بوقف تا مطوی موقوف
فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول یعنے اجتماع خبن و طے	فعلات بوقف تا مخبول موقوف	مفعولان موقوف	مفعولن مکسوف
فاعلن مطوی مکسوف	فعولن مجبون مکسوف	فعلن بسکون عین اصلم	مفعول بضم لام مرفوع
فاع مجدوع	فع منحور	+	+
	فروع فاع لاتن منفصل که به بحر مضارع اختصاص داشته اند		
فاع لات مکفوف	فاعلات بسکون تا مقصور	فاع لن محذوف	فعلن بسکون عین محذوف نه مقصور چه از حذف و قصر فاعل ماند
فاع لیان مسبغ	فاع مسلوخ	فع مطموس	+
	فروع مس تفع لن منفصل چهار اند و به بحر خفیف و مجتث و مقتضب اختصاص دارند		
مفاع لن مخبون	فعولن مجبون مقصور	مستفعلن بضم لام مکفوف	مفاعل بضم لام مشکول یعنی اجتماع خبن و کف

فصل در بیان اثمار شجرة العروض یعنی اوزان بحور و مزاحفات آنها بدانکه منجمله نوزده بحور پنج بحر یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص شعرای عرب اند و در فارسی و ترکی کمتر الا چون فارسیان کامل و وافر را که مسدس اند مثمن کرده اشعار گفتند مطبوع طبایع افتاد و سه بحر خاص اهل عجم و آن جدید و قریب و مشاکل است و باقی یازده بحور یعنی هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و متقارب و متدارک مشترک اند درمیان عرب و عجم و درینجا ایراد قاعده ضرور است که بعضی اوزان مزاحف بحور از یکدیگر مشتبه میشوند پس ارکان هر بحر که آسان تر و بی نقل حاصل شود آنرا از همان بحر اعتبار باید کرد مثلاً مفاعلن سه بار بحر هزج مسدس مقبوض است و هم رکن مفاعلن از مستفعلن مخبون و این بحر رجز مسدس مخبون است مگر مفاعلن از مستفعلن به نقل حاصل میشود و از مفاعیلن بی نقل پس درینصورت این بحر از هزج باید شمرد همین قاعده در جمله التباسات بکار باید برد اکنون اوزان بحور را بجنسه اثمار حسب ترتیب دوایر مرقومه بالا بطریق امثله تحریر میسازم ثمر اول در تصریح بحر متقارب و او را متقارب ازین جهت گویند که اسباب و اوتاد او باهم نزدیک تر اند زحافات آن هفت اند قبض قصر حذف ثلم ثرم بتر تسبیغ و فروع آن فعول بسکون لام مقصور فعل بسکون لام محذوف و فع ابتر یعنی اجتماع قطع و حذف فعلن اثلم فاع اثرم فعول بضم لام مقبوض فعولان مسبغ و امثله آن انچه مستعمل است این است

بحر متقارب سالم	فعولن فعولن فعولن فعولن کسے کو ز داغش نشانے ندارد	مثالش مؤلف گوید به تن همچو تصویر جانے ندارد
متقارب مثمن مقصور	فعولن فعولن فعولن فعول بنام خدا وند بسیار بخش	مثالش از حمله حیدری خرد بخش و دین بخش و دینار بخش
متقارب مثمن محذوف	فعولن فعولن فعولن فعل کرم مایهٔ شادمانے بود	مثالش سعدی گوید کرم حاصل زندگانے بود

بحر	ارکان	مثال
متقارب مثمن اثلم	فعلن فعولن فعلن فعولن من زند عاشق وانگاه توبه +	مثالش بیت استغفر الله استغفر الله
متقارب مثمن مقبوض اثلم	فعول فعلن فعول فعلن اگرم بخوانی درم برانی	مثالش بیت دل حزین را بجامی جانی +
متقارب مقبوض اثلم شانزده رکنی	فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر	مثالش بیت رخی چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر
متقارب مثمن ابتر	فعولن فعولن فعولن فع + نگاهی که بودش بمن گاهی	مثالش بیت کنون نیست آنهم من و آهی
متقارب مثمن اثرم مقصور	فاع فعولن فاع فعولن ای شب الفت غالیه سای	مثالش بیت وی مه رویت غالیه پوش
متقارب مثمن اثرم محذوف	فاع فعولن فاع فعل روی تو دیدم ای گل تر	مثالش مؤلف گوید + نخل امیدم داد ثمر
متقارب مسدس سالم	فعولن فعولن فعولن + ز دوری جدائی چنانم	مثالش بیت که از زندگانی بجانم +

بدانکه در عروض و ضرب از اجتماع قصر و حذف یعنی فعول و فعل و نیز فع و فاع شعر ناموزون نمی شود و متقارب مقبوض شانزده رکنی را احتمال دیگر هم کرده اند مثلاً مفاعلاتن چهار بار و این وزن را مزحوف غیر مروج نام کنند از شاعری درین وزن یک حرف زیاده بسته شده است ع اگرچه صد سال ز بیخودیها بخاک راهت فتاده باشم + لام سال از تقطیع زاید است و این قسم زیادت معیوب است و در متقارب مقصور و محذوف مثنوی ها بسیار اند مثل شاهنامهٔ فردوسی و سکندرنامهٔ نظامی و ساقی نامهٔ ظهوری و بوستان شیخ سعدی شجر دوم در تشریح بحر متدارک و این را ازان جهت متدارک گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است

چون اسباب این بحر اوتاد را دریافته اند متدارک نام کردند یا آنکه ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرده به بحرهای دیگر که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود پیوست اصلش فاعلن هشت بار و مسدس و مربع هم می آید و زحافاتش خبن قطع حذ تسکین اذالت است و فروع آن فعلن بتحریک عین مخبون فعلن بسکون عین مقطوع فع است فعل بتحریک عین مخبون مقطوع فاعلان مذال و از خبن و تسکین فعلن میشود

بحر	وزن و مصراع اول	شاهد و مصراع دوم
بحر متدارک سالم	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن آن صنم کز غمش جان و دل کشته خون	شاهدش بیت نی عجب گر چکید اشک من لاله گون
متدارک مثمن مخبون	فعلن فعلن فعلن فعلن مکسور العین اگر او بدهد بجواب آ ما ن	شاهدش بیت سخنی که طپد کشمش بزبان
متدارک مثمن مقطوع	فعلن فعلن فعلن فعلن ساکن العین تا کے ما را در غم دارے	شاهدش بیت تا کے بر ما آرے خوارے
متدارک مثمن مخبون مقطوع	فاعلن فعل فاعلن فعل سنبل سیه بر سمن مزن	شاهدش بیت لشکر حبش بر چمن مزن ×
متدارک مخبون شانزده رکنی	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن بکسر عین می و نغمه مسلم حوصله که قدح زن گر دهش نشود	شاهدش بیت بجل است بکسری انقدرت که دماغ جنون زده تر نشود
متدارک مقطوع شانزده رکنی	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن اشب یارم آمد از در ویش دیدم حیران گشتم	بسکون عین هست شاهدش لمؤلفه قربان کردم دل بردم جان آمد بیجان گشتم
متدارک مسدس سالم	فاعلن فاعلن فاعلن سرخ گل بر دو رخ کشته	شاهدش بیت لاجرم فتنه گشته
متدارک سالم مربع	فاعلن فاعلن سجده کردت بتا ×	شاهدش بیت آفتاب از فلک

بدانکه بعضی فعلن مخبون را با فعلن مقطوع دریک بیت جمع کرده اند چنانچه شیر و شکر شیخ بهای علیه الرحمه
در همین بحر است یک شعر از ان نوشته میشود ع یارب یارب بهای زار + آن نامه سیاه
خطا کردار + و متدارک مثمن مقطوع را صورت الناقوس گویند بجهت اینکه از جابر عبد الله انصاری
منقول است که در راه شام با حضرت امیر المومنین یعسوب الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام
همسفر بودم از دیری صدای ناقوس آمد حضرت فرمود که ناقوس چنین میگوید و چند بیت درین
بحر شعر بر بی اعتباری دنیای فانی خواند یک بیت از ان این است ع حقاً حقاً حقاً حقاً +
صدقاً صدقاً صدقاً صدقاً + شمر سوم در بیان بحر هزج باید دانست که هزج در لغت آواز
با ترنم را گویند چون اشعار این بحر را اهل عرب با آواز خوش میخوانند هزج نام کردند و آن هشت
بار مفاعیلن است و زحافات آن دوازده اند قبض کف خرم خرب شتر حذف قصر هتم جب زلل
تر تسبیغ و معاقبه نیز درین بحر می آید پس اوزان مستعمله آن بطریق امثله نوشته
میشود خانه ها این است

بحر هزج مثمن سالم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن گر اسیکشت شد دل که زین انسان شود پیدا	مثالش بیت صائب گوید که سیگفت از تنور خام این طوفان شود پیدا
هزج مثمن مقبوض	مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دلم ز من شد از غم دل برون شد	مثالش بیت زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون شد
هزج مثمن اخرب	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مردم ز غم هجرت وقت است که باز آئی	مثالش بیت مرزا قتیل گوید ای در لب لعل تو اعجاز مسیحائی
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مقصور	مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم	مثالش بیت دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن اقبال کرم میگزد ارباب همم را	مثالش بیت عرفی گوید همت نخورد نشتر آری و نعم را

بحر	ارکان و مصراع	مثال
هزج مثمن مکفوف مقصور	مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل ترا لعل شکربار مرا چشم گهربار	مثالش بیت ترا خنده بود خوی مرا گریه بود کار
هزج مثمن اشتر	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دیدن و ز خود رفتن طرز آشنائی ها	مثالش ناصر علی گوید پیش آن صنم بودن عالم جدائی ها
هزج مسدس سالم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن چو دید آن لولوی لعل تو بر لالا	مثالش بیت بلالائی در آمد لولوی لالا
هزج مسدس مقصور	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل الهی غنچهٔ امید بکشای	مثالش جامی گوید گلی از روضهٔ جاوید بنمای
هزج مسدس محذوف	مفاعیلن مفاعیلن فعولن بیا جامی رها کن شرمساری	مثالش جامی گوید ز صاف و درد پیش آر آنچه داری
هزج مسدس اخرب مقصور مقبوض	مفعول مفاعلن مفاعیل ای در تنگ ولوی تو ز آغاز	مثالش فیضی گوید عنقای نظر بلند پرواز
هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف	مفعول مفاعلن فعولن آگاه نئی تب درون را	مثالش بیت نشتر چه زنی رگ جنون را
هزج مسدس اخرم اشتر محذوف	مفعولن فاعلن فعولن خود را در خود کنی تماشا	مثالش بیت فیضی گوید بینی سر نهفته پیدا
هزج مسدس اخرم اشتر مقصور	مفعولن فاعلن مفاعیل یوسف آمد میان بازار	مثالش بیت لمؤلفه شد هر سو کثرت خریدار
هزج مسدس اخرب مقبوض	مفعول مفاعلن مفاعیلن ای نور دو نور و نوع دل عاشق	مثالش بیت داغ تو چراغ محفل عاشق
هزج مسدس	مفاعیل مفاعیل	مثالش بیت

مقصور. بت شوخ دلم برد بیک ناز — ستمگار جفاکار رسه انداز

بدانکه این چهار وزن یعنی مفعول مفاعلن مفاعیل و مفعول مفاعلن فعولن و مفعولن فاعلن
مفاعیل و مفعولن فاعلن فعولن از اجتماع اینها بیت ناموزون نمیشود و تحفة العراقین خاقانی
ولیلی مجنون نظامی برین وزن است و همچنان اجتماع این دو وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
و مفاعیلن مفاعیلن فعولن درست است شیرین خسرو نظامی و یوسف زلیخای جامی و مثنوی
زلالی برین وزن است و همچنین اجتماع قصر و حذف در عروض و ضرب هر جا جایز است و در اخرب
مثمن مکفوف مقصور و اخرب مثمن محذوف مکفوف اگر بعد مفعول رکن سالم یعنی مفاعیلن آید
مضایقه ندارد سعدی گوید شعر ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است و هم عرفی گوید
شعر جم مرتبه خانخانان کز اثر نطق چون گل همگی گوش کند جمله زهم را و تقطیع مصرع
اول این است جم مرت مفعول بخانی خا مفاعیلن نا کز ا مفعول ثری نطق مفاعیل و همچنین اگر در
حشو مقصور در برابر مکفوف آید یا بالعکس جایز است مولوی روم گوید شعر زهی باغ زهی باغ
که بشکفت ز بالا زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی و درینجا عروض و ضرب محذوف و
باقی ارکان مقصور آمده مگر رکن ماقبل ضرب مکفوف است نه مقصور و نیز در هزج سالم اگر در عروض
و ضرب یک رکن سالم و یک رکن مسبغ آرند مخل وزن نمیشود شجر چهارم در بحر رجز بدانکه رجز
در لغت اضطراب و سرعت است و عرب آن اشعاری که در معرکه ها بمقام مفاخرت خود سرایند درین
بحر است و در چنین وقت آواز مضطرب و حرکات سریع می باشد ازین جهت باین اسم مسمی
گردید و بعضی گویند رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند باز ساکن شود و درین بحر
در اول ارکان دو سبب خفیف که بعد حرکتی سکون است ازینجهت رجز نامیدند و وزنش هشت بار مستفعلن
است و گاهی مسدس هم می آید و همین وزن در اشعار عربی می آید و زحافاتش شانزده خبن
طی قطع خلع رفع خبل جذ اذاله ترفیل حالا آنچه اوزان مستعمله این بحر است بقید قلم می آید

رجز مثمن سالم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	مثالش بیت
	ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری	هر چند وصفت میکنم لیکن از ان بالاتری
رجز مثمن دورکنی و عبد الواسع جبلی در هر دو مصراع سی و دو رکن آورده	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مثالش	
	یا صنا الشی الحذران سرو قد سیمبر	کز عشق او کشتم سم با کام خشک و چشم تر

لب تشنه و خسته جگر بر کنده جان افگنده سر * گرده زغم زیر و زبر دنیا و دین جان و تن * آید بچشم هر نفس عالم ز عشقش چون قفس * بی او مرا فریاد رس شب ها خیال اوست بس * تا چند باشم چون جرس بی او خروشان از هوس * هرگز مبادا احوال کس در عشق چون احوال من *

رجز مثمن مطوی	مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن	مثالش بیت
	می شگفد گل بچمن هان نسیم سحری	وه چه شود گر نفسی پهلوی من باد خوری
رجز مثمن مطوی مخبون	مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن	مثالش بیت لمؤلفه
	خشکی زهد تا بکجا عالم آب خوبتر	خرقه زاهدان ما رهن شراب خوبتر
رجز مثمن مخبون مطوی	مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن	مثالش جامی گوید
	فغان کنان هر سحری بکوی تو بیگذرم	چو نیست ره سوی تو ام بیام و در بنگرم
رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع	مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن	مثالش جامی گوید
	سرو نخوانمت که او نیست بدین رعنائی	ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی
رجز مسدس سالم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن	مثالش بیت لمؤلفه
	ای قبله جان الفت ایمان ما	رخساره زیبای تو قرآن ما
رجز مسدس مطوی	مفتعلن مفتعلن مفتعلن	مثالش لمؤلفه
	اشک مرا هست فروغ دگری	نیست بدین آب بدریا گهری

بدانکه در رجز سالم اگر مذال در برابر سالم آید یا بالعکس مخل وزن نمیشود و همچنان در رجز مطوی و در رجز مثمن مخبون مطوی اگر مفاعلن در برابر مفتعلن و مفتعلن هم در برابر مفاعلن آیند

مضایقه ندارد و تسمیه بحر در بحر رمل و رمل در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این بحر را
وتدی در میان دو سبب است و دو سبب در میان وتد گویا که اوتاد او را با اسباب بافته اند
چنانکه حصیر را بریسمان می بافند یا آنکه رمل نوعی از سرود است و این بران وزن باشد
یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن شتر است بشتاب چون این بحر را از کثرت
اسباب خفیف بسرعت و شتاب میتوان خواند رمل نام کردند و زحافاتش یازده اند خبن
کف شکل حذف قصر قطع تشعیث تسبیغ ربع جحف بتر و معاقبه نیز درین بحر می آید اکنون
اوزان مستعمله این بحر نوشته میشود ٭

بحر	وزن	مثال
بحر رمل مثمن سالم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ترک چشم او کند ساکن دل بیتاب مارا	مثالش مؤلف گوید زندگانی کشتن آتش بود سیماب مارا
رمل مثمن مقصور	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات صورتی گر در مجسم فتح گوید آشکار	مثالش ملا کاشی گوید ٭ لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
رمل مثمن محذوف	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن صبحدم چون سر زند دل صور شیونهای من	مثالش عرفی گوید آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من
رمل مثمن مخبون مقصور	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات ٭ چشم دولت زسواد قلمت گشت منیر	مثالش بیت باغ دانش ز سحاب کرمت هست نضیر
رمل مثمن مخبون محذوف	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن وقت نزع آمد و از دوست ندارم خبری	مثالش بیت لمؤلفه کاش پیش از ملک الموت رسد نامه بری
رمل مثمن مخبون	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن چاک پیراهن یوسف نبود بیمعنی	بسکون عین مثالش غنی گوید خنده بر پاکی دامان زلیخا دارد
رمل مثمن مخبون مجحوف	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی	مثالش سلمان گوید آن کند لطف تو با عدل که با تن می

رمل مثمن مسبغ	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران	مثالش بیت از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران
رمل مثمن مشکول	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن بملازمان سلطان که رساند این دعا را	مثالش حافظ گوید که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
رمل مثمن مخبون مشعث	فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن چکنم هر چه کنم با تو نمیدارد سود	بیت از مولانا نصیر الدین طوسی علیه الرحمه بجز آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم
رمل مثمن مخبون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن شکرت را شده گرچه سپه از مور مرتب	مثالش بیت مگسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب
رمل مثمن مخبون شانزده رکنی	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مثالش رنگ رخسار و دُر گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب ای سرو پری روی سمن بر شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمه کوثر	
رمل مثمن مشعث	مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن آن آمد آن آمد آن آمد آن آمد	مثالش بیت جان آمد جان آمد جان آمد جان آمد
رمل مثمن مخبون مشعث مجحوف	فاعلاتن فعلاتن مفعولن فع تا بکی باغم هجرت در سازم من	مثالش لمؤلفه دامن از گریه خونین تر سازم من
رمل مسدس سالم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ای نگارین روی دلبران مائی	مثالش بیت رخ مکن پنهان که اندر جان مائی
رمل مسدس محذوف	فاعلاتن فاعلاتن فاعلن بشنو از نی چون حکایت میکند	مثالش مولوی روم گوید وز جدائیها شکایت میکند
رمل مسدس مخبون مقصور	فاعلاتن فعلاتن فعلات شکرین لعل تو کان نمک است	مثالش بیت گرچه شکر بمکان نمک است

رمل مسدس	فاعلاتن فعلاتن فعلن	مثالش بیت لمولفه
مخبون ابتر	چون گذر بارخ خندان کردی	خانه را رشک گلستان کردی

بدانکه در بحر رمل مثمن مخبون اگر صدر و ابتدا مخبون و حشو مخبون و بعضی سالم و عروض و ضرب
هم اگر بعضی مخبون و بعضی سالم آید جایز است چنانچه سعدی گوید ع نه بر اشتر بر سوارم
نه چو اشتری زیر بارم + نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم + غم موجود و پریشانی معدوم
ندارم + نفسی مینرنم آسوده و عمری میگزارم + و در رمل مثمن مخبون محذوف هم اجتماع
حذف و قصر و بتر در عروض و ضرب و اجتماع مخبون و سالم در صدر و ابتدا
درست است چنانچه مثنوی گل کشتی میر نجات درین بحر است یک شعر ازان مرقوم میگردد ع
بازدل بر وزمن پرفن باتدبیری + شیر اندام بتی لوچه کشتی گیری + و در
رمل مسدس محذوف هم اجتماع حذف و قصر بیجان جایز مثنوی مولوی جلال الدین رومی
و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و نان و حلوای شیخ بهاء الدین آملی در همین بحر است و در بحر
رمل مسدس مخبون مقصور و هم در مثمنش اجتماع فعلات و فعلن بکسر عین و فعلن و فعلان بسکون
عین جایز و در صدر و ابتدا اجتماع فعلاتن و فاعلاتن درست سبحة الابرار مولوی جامی در
رمل مسدس مخبون محذوف خواه مقصور خواه ابتر خواه مسبغ است شعری ازان نوشته میشود ع
ابر باید که بصحرا بارد + زان چه حاصل که بدریا بارد + و در مثمن سالم این بحر هم اجتماع سالم و مسبغ
مخل وزن نمیشود و نیز باید دانست که رمل مثمن مخبون یعنی فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مشتبه
میگردد به بحر کامل مقطوع چه اگر متفاعلن را مقطوع کنند متفاعل ماند فعلاتن بجایش آرند
الا فعلاتن در رمل بی نقل حاصل شده و در کامل بنقل لهذا اعتبار نمودنش از رمل اولی و انسب
است و در رمل مثمن مخبون مشعث که مثال اشعر محقق نوشته شده ع چه کنم هر چه کنم با تو نمیدارد سودم +
بجز آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم + در بعضی نسخ معیار الاشعار بجای لفظ نمیدارد سودم نمیدارد چو سودم
مرقوم است درینصورت جمله ارکان شعر مخبون خواهند بود تمت ششم به تصریح بحر کامل

وکامل ازان سبب گویند که همچنان که در دایره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل هست واین بحر تازیان و مسدس هست فارسیان مثمن آورده اند وگاهی مسدس وزحافاتش هفت اند اضمار و خزل و وقص وقطع وحذ واذالت وترفیل مگر اضمار از همه بهتر و زیاده تر در استعمال است

بحر کامل مثمن	متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلو ستم هست اگر هوست کشد که بسیر سرو سمن درآ	دو بار مثالش بیدل گوید تو ز غنچه کم ندمیده در دل کشا بچمن درآ
بحر کامل مضمر مثمن	متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن صنما خیالت را چه شد که بماند آرد الفتی	دو بار مثالش بیت خجلم ز داغت کز وفا لبسم گذارد منتی
کامل مسدس مضمر مذال	متفاعلن مستفعلن مستفعلان چو روان شوی آسایدم روح و روان	مثالش بیت چو نهان شوی ز جان و دل خیزد فغان
کامل مسدس مضمر موقوص	مستفعلن مفاعلن متفاعلن روزی بود که عشق تو به آیدی	مثالش بیت یا خاطرت بمهر من بگرایدی

وقس علی هذا محقق در معیار نوشته که بفارسی درین بحر اشعار به تکلف گفته اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان در دائر بر عروض سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یعنی فعلاتن یا احذ یعنی فعلن بکسر العین یا احذ مضمر یعنی فعلن بسکون العین و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یعنی فعلاتن یا احذ یا احذ مضمر و عروض احذ و ضرب هم احذ یا احذ مضمر و هر دو احذ مضمر و در مجزو بر عروض سالم و ضرب مرفل یعنی متفاعلاتن یا مذال یعنی متفاعلان یا سالم و عروض مذال و ضرب مرفل و مذال هر دو مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع یعنی فعلاتن یا هر دو احذ مضمر یا عروض احذ و ضرب احذ مضمر مثالها آورده اند و از زحافها مضمر بهتر باشد و چنانکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید فهم پس باید دانست که دیگر اوزان این بحر نزد فصحای عجم مطبوع نیست و درین بحر اگر مضمر مقابل سالم آید یا بالعکس جایز است چنانکه

درین بیت سعدی گوید ع بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلّوا علیه وآله وصلّوا علی بر وزن مستفعلن است مثمن مقطع در تصریح بحر وافر وافر ازینجهت گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است و زحافاتش هفت اند عصب عقل نقص قطف عضب بمعنی قصم عقص و این بحر تازیانست و مسدس است فارسیان مثمن آورده اند و گاهی مسدس و مربع

بحر وافر مثمن سالم	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	مثالش بیت
	چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری	ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری
وافر مسدس مقطوف معصوب	مفاعیلن مفاعلتن فعولن	مثالش بیت
	ز دست آن صنم لب [illegible]	دل من [illegible] چه سازم
وافر مسدس معقول مقطوف	مفاعلن مفاعلتن فعولن	مثالش بیت
	بود لب حیات دلم نگارا	[illegible] حیات دلم [illegible]
وافر مسدس مقطوف	مفاعلتن مفاعلتن فعولن	مثالش بیت
	چو بر گذری ز [illegible] بر دیت	چه [illegible]
وافر مسدس سالم	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	بیت مثالش
	بتا غم تو برین دل من بزد علمی	چنانکه ازو بگره جهان شدم علمی
وافر مربع	مفاعلتن مفاعلتن	مثالش بیت از رساله نصیر الدین طوسی
	بدی چه کنی بجای کسی	که او نکند بجای تو بد

بدانکه از زحافاتش سوای عروض ضرب استعمال ارکان مفاعیلن معصوب و مفاعلن معقول و مفاعیل منقوص و در صدر مفتعلن اعضب و مفعولن اقصم و مفعول اعقص و فاعلن اجم

بکار برند و در فارسی استعمال غیر معصوب و مقطوف در مزاحف نشاید و خلط ارکان سالم و معصوب اگر کنند با انتظام کنند و همه حسا نکنند که به بحر هزج مشتبه خواهد شد **شمر هشتم** در بیان بحر طویل این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر شاذ و کمیاب است طویل از آن جهت نام کردند که واضع این علم این را مثمن وضع کرده و بخلاف دیگر مثمنات این بحر مقید هم نمی آید و گاهی بعض ارکانش مقبوض محذوف و نیز می آیند و زحافاتش هشت اند کف قبض ثلم حذف ثرم تشعیث سعا قبه

طویل مثمن سالم	فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باحسان تو در حاتم رفعت تو کسری	مثالش از سلمان ساوجی بفرمان تو آصف ببرهان تو عیسی
طویل عروض وضرب مقبوض	فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن سری طیف هند من بحار لطالعه الدجی	مثالش از سعدی شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا

ترجمه شب آمد خیال آن آهوی لیکن بعد رفتن و شب تاریک را و تقطیع شعر چنین است سری طیف فعولن هند من بحار مفاعیلن لطلع فعول تهدو دجی مفاعلن شگفتا فعولن مد ز بختم مفاعیلن که این دو فعولن لت کجا مفاعلن و جمع شدن فعولن با فعول مقبوض جایز است دیگر زحاف این بحر آنچه تنافی از اشتباه و التباس باشد نزد شعرای عجم مطبوع نیست **شمر نهم** در بیان بحر مدید مدید در لغت کشیده است و این بحر را از طویل کشیده اند بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است و زحافات آن خبن کف قبض تشعیث قصر قطع شکل حذف اذالت خلع سعاقبه و بس،

بحر مدید سالم	فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	مثالش از جیاس +

	دل زہجرت ای صنم خون شد و راہی نخورد	جان زدستت ای صنم جامہ بر تن میدرد
مدید مثمن مخبون	فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن	مثالش بیت
	از میان و دہنش تا توان یکسر ہو	زان نشان بار ندہ زین سخن ہیچ مگو
مدید مثمن مخبون	فعلاتن فعلن فعلاتن فعلان	مثالش بیت
مذال	لب و آب لقا سخنش مایہ جان	قد او سرو سہی دہنش سر نہان

باید دانست کہ سالم و مزاحف این بحر با بحر رمل مشابہت الا بسبب قاعدہ کہ در ینجا بی نقل حاصل میشود و این او زان را ازین بحر اعتماد باید کرد مثلاً فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن کہ سالم این بحر است با بحر مثمن محذوف رمل مشابہ ہست آلا در رمل تن از حذف دور کردہ فاعلن بدل از فاعلا آرند و اینجا رکن اصلی ہست و مثمن مخبون این بحر کہ فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن ہست با رمل مثمن مخبون محذوف مشبہ میشود چرا کہ در فاعلاتن چون خبن و حذف کنند فعلا ماند بہ فعلن مکسور العین نقل کنند و در بحر مدید بی نقل حاصل شد و یک زحاف آمد پس اعتبار کردیش ازین بحر سہل ہست و مثمن مخبون مذال قس علی ہذا و بدانکہ مذال بسبغ در عروض و ضرب ہر جا کہ آید از اختلاف آن بیت ناموزون نمیشود **شمر دہم** در شرح بحر بسیط و بسیط در لغت گسترانیدہ ہست پس در ابتدای رکن سباعی او دو سبب گسترانیدہ شدہ اند و خماسی را یک سبب و زحافاتش خبن طی قطع اذالت ہست و بس

بحر بسیط	مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن	مثالش از جامی
سالم	چون خیل روس نرو شب افتادہ ام در ہر ہست	باشد کہ بر حال من افتد نظر ناگہت
بحر بسیط صدر و ابتدا سالم حشو و ضرب مخبون	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	مثالش از سعدی
	دانی چہ گفت مرا آن بلبل سحری	تو خود چہ آدمی کز عشق بیخبری

عوالی علی

عروض	اشتر بشعر عرب او رحالت است وطرب	گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری
بسیط مثمن مطوی	مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن	شالش بیت
	ای رخ خوبت قمر وی لب لعت شکر	محو تماشای تو دیدهٔ اهل نظر
بسیط مثمن مخبون	مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن	شالش بیت
	بچهره چون قمری به لعل لب شکری	برخ چو برگ گلی بزلف مشکری
بسیط مسدس مطوی	مفتعلن فاعلن مفتعلن	شالش بیت
	دل تو ربودی بتا از برمن	نیست بغیر تو کس دلبر من

بدانکه بحر بسیط مثمن مطوی که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن باشد اگر کسی گمان کند که مجتث مطوی محذوف است نمیتواند شد چراکه مستفعلن در بحر مجتث منفصل است و در منفصل طی نمی آید که دو سبب خفیف در اول رکن نیست ثمر یازدهم در بیان بحر مضارع و مضارعت بمعنی مشابهت است و این بحر را مضارع ازان گویند که با بحر هزج مشابهت دارد درین که جزو دوم این دو بحر وتد مفروق دارد چه جزو دوم مضارع فاع لاتن است مشتمل بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل برلات بضم تا و خلیل گفته که مشابهت است به بحر هزج درانکه در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و زحافاتش ده اند کف قصر حذف خرم تخنیق تسبیغ قبض سلخ طمس خرب و ارکان اصلی این بحر در تازی مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و در فارسی مثمن همچو مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن و مسدس هر دو مستعمل است و فاع دینجا منفصل است

بحر مضارع مثمن سالم	مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن	شالش بیت
	ز مخموری رنج دارم بیا ساقی ساغرم ده	دگر نقلی خواهم از تو ز گنج لب شکرم ده

مضارع مثمن مکفوف مقصور	مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع لات خوش آن نسیم صبح بهار که بر طرف لاله زار	مثالش جامی گوید نهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار
مضارع مثمن اخرب	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن خواهم که سبز نیم روی چو یاسمینش	مثالش خسرو گوید لیک آفتست هست چشمش سیه سرم لکینش
مضارع اخرب مسبغ	مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان ای لعل نوشخندت کام شکر دهانان	سر دهنت بیرون از فهم نکته دانان مثالش جامی گوید
مضارع اخرب محذوف	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لن گل هر چمن نباشد همرنگ روی او	مثالش سعدی گوید بلبل بگل مباهی عاشق ببوی او
مضارع اخرب مکفوف	مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن دیدار مینمائی و پرهیز میکنی	مثالش سعدی گوید بازار خویش و آتش ما تیز میکنی
مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور	مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات ای منقطع نسبت ذات تو شان علم	مثالش عرفی گوید کلک گهرفشان تو طیب اللسان علم
مضارع مثمن اخرب مکفوف مسبغ	مفعول فاع لات مفاعیل فاع عاشق شدم بدان بت ناسازگار	مثالش بیت صبر و داد در غم او روزگار
مضارع اخرب مکفوف مطموس	مفعول فاع لات مفاعیل فع تنها نه تیر غمزه نه دل دوخت او	مثالش بیت کز آتش فراق مرا سوخت او
مضارع مسدس سالم	مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن نمیخواهم از تو یکدم جدا باشم	مثالش بیت تو باشی همدم من هر کجا باشم
مضارع مسدس اخرب مکفوف	مفعول فاع لات مفاعیل ای مه جبین که یار دل آزاری	مثالش بیت سوی نگاه کن ز سر یاری
مضارع مسدس مکفوف	مفاعیل فاع لات فعولن	مثالش جامی گوید

العروض والضرب	خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن	خوشا میوهٔ وصال تو چیدن
مضارع مسدس	مفاعلن فاع لاتن مفاعلن	مثالش بیت
مقبوض	مرا بکوی تو رفتن کجا شود	ز ناتوانی مگر از خدا شود
مضارع مسدس	مفعول فاع لاتن مفعولن	مثالش بیت
اخرب مخنق	دارم بدرد هجرش بیتابی	بهرم چرا نباشد بیخوابی
مضارع مسدس اخرب	مفعول فاع لاتن مفعول	مثالش بیت
مخنق مقصور	آن بت که شد نگاری دل برد	زیر قدم بخواری بسپرد

باید دانست که خبن و شکل و قطع و تشعیث در بحر مضارع نمی آید بسبب بودن فاع لاتن منفصل یعنی وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف پس فرق میان فاعلاتن منفصل و متصل ظاهر است و در بحر مضارع مثمن اخرب یعنی مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن اختلاف درست بانیست مثلا رکن فاع لاتن یکجا سالم و یکجا مکفوف آرند و رکن مفاعیل یکجا اخرب و یکجا مکفوف واقع شود چنانچه خاقانی گوید

کردی نخست عهدی با ما چنانکه دانی	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن
ماند بآنکه بر سر آن عهد خود نپائی	مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن
جانی که یافت از خم زلفین تو رهائی	مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن
از کار باز ماند همچون بت از جدائی	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

دیگر بدانکه فصحای عجم مسدسات این بحر را اکثر استعمال کرده اند شعر دوازدهم در بیان بحر مقتضب اقتضاب در لغت بریدن است چون این بحر را از منسرح بریده اند مقتضب نام کردند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف فقط در ترتیب ارکان اصلی این بحر در تازی مفعولات مستفعلن و عروض و ضرب مطوی مستعمل شود و در فارسی مفعولات مستفعلن

مفعولات مستفعلن است وزحافاتش یازده اند طی قطع خبن وقف آنوالت جع بحر کسف شکل خلع مراقبت واوزان مستعمله آن این است۔

بحر مقتضب سالم	مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن میسوزم زداغ جگر بینالم زدرد والم	مثالش بیت میغلطم زشب تا سحر خون گریم زنده دلم
مقتضب مثمن مطوی	فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن پیچ وتاب زلف بتان بیقرار کرد مرا	مثالش بیت سنبل ریاض جنان بیقرار کرد مرا
مقتضب مثمن مطوی مقطوع	فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن گرچه در غضب مهلت جمله جانفشانیها	مثالش بیت بوسه لب لعلش آب زندگانیها
مقتضب مخبون مطوی	مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن دلم برده صنما چه ناله ها کنم	مثالش سیفی گوید پی این دل غلطان بسر سنگ چون زنم
مقتضب مربع مخبون مطوی	مفاعیل مفتعلن چه انگشتی از نگهم	مثالش بیت بچشمت که بی گهنم

بدانکه سالم این بحر در فارسی کمیاب است و مثمن مطوی مقطوع یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن از بحر هزج اشتر یعنی فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن است فتامل و نیز درین بحر گاهی یکحرف در حشو زاید می افتد و آنرا حرف مروج گویند چنانچه درین بیت ؎ می پرست ایجادم نشه ازل دارم ۔ همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم ۔ را انگور زاید است و مربعات این بحر هم در فارسی کمیاب است۔ شمر سیزدهم دربیان بحر مجتث اجتثاث در لغت از بیخ برکندن است چون این بحر را از بحر خفیف برآورده اند باین اسم موسوم ساختند اصل این بحر در تازی مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن و در فارسی مستفع لن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است و زحافات آن ده اند خبن کف قصر حذف تشعیث شکل قطع

رابع مجتث مسبغ و معاقبه نیز می آید و فروع آن انچه از مستفع لن برآورده اند مفاعلن فعولن مفاعیل است و انچه از فاعلاتن گفته اند فعلاتن فعلات فعلان فعلن مکسور العین فعلن ساکن العین مفعولن فع فاع است اوزان رخانه ها بطریق اشتله مرقوم میشود

بحر	ارکان	مثالش بیت
بحر مجتث سالم	مستفع لن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن درعشق تو ای پریرو دیوانه خواهم شدن من	مثالش بیت نی نی غلط گفتم این افزانه خواهم شدن من
مجتث مثمن مخبون	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن نگاه گرم چو رخسار آتشین تو بوسد	مثالش بیت عرق چو شبنم گستاخ یاسمین تو بوسد
مجتث مثمن مخبون محذوف مجبوب	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع دل پر آتش و چشم پر آب دارم	مثالش بیت از انکه با من بدخو شده است جانان
مجتث مثمن مخبون مقصور	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات بر بستر افتم و مردن کنم بهانهٔ خویش	مثالش بیت باین بهانه مگر آورم بخانهٔ خویش
مجتث مسدس مخبون	مفاعلن فعلاتن مفاعلن دلم ببردهٔ ای یار بی بها	مثالش بیت بها بیار دلبران را بمن سپار
مجتث مربع مخبون محذوف	مفاعلن فعلاتن بحق خوبی رویت	مثالش بیت کم از غمان بهانی

باید دانست که مثال سالم که نوشته شد کمیاب است و محقق طوسی علیه الرحمه درمعیار الاشعار نوشته که خبن در همه ارکان این بحر لازم است و نیز گفته که بیاری ارکان همه مخبون بکار برند و در وزن مجتث مثمن مخبون محذوف مجبوب فع با فاع جمع میگردد و در وزن مجتث مثمن مخبون محذوف گاهی فعلات مشکول بحسر عین و گاهی فعلان ابتر مسبغ و گاهی فعلن ابتر بسکون عین و گاهی فعلن محذوف مخبون بکسر عین

در عروض و ضرب می آید و در مجتث مسدس مجنون مفاعلن مجنون مفاعلان مجنون مسبغ در عروض
و ضرب جمع میگردد و گاهی مصرع شعث مجنون ابتر می آید باین وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن
عرفی گوید ؎ عجوز بخت اگر زلف شان بیارآید ٭ سپید گرد و زلفین شاهدان تتار ٭ و نیز درین بحر
مستفعلن مستفعل مست مطوی نمی آید و دستگاه این بحر زیاده ازین نیست و هم محقق علیه الرحمه
در معیار آورده که عروض مجنون محذوف مسکن و ضرب مجنون محذوف مقطوع جمع میگردد مثالش
؎ مرادلی است که دایم ستم کند بر من ٭ چه بودی از ستم از ستمگر آمدی ٭ تقطیعش مرادلی مفاعلن سکه دایم
فعلاتن ستم کند مفاعلن بر من فعلن چه بودیر مفاعلن ستم از فعلاتن ستمگر آ مفاعلن مدی فعل
تمه چهاردهم در بیان بحر منسرح و منسرح در لغت بمعنی آسان چون درین بحر سببها
مقدم اند بر اوتاد و آسان تر خوانده میشود ارکان اصلی آن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات است
و زحافات آن سیزده اند طی رفع اذالت خلع قطع خبن کسف صلم جدع نحر خبل وقف کف و درین
بحر مراقبه و معاقبه هم می آید ٭

بحر منسرح مثمن موقوف	مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات یکدم مهیا ای دلدار بنما مرا آن رخسار	مثالش بیت کز رشک گل در گلزار در پیرهن دارد خار
بحر منسرح مثمن مطوی موقوف	مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات آنکه دلم صید او سیر شکار من است	مثالش از سیفی دست نگویم نگار بسته نگار من است
منسرح مثمن مطوی مجدوع	مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع روی ترا رشک آفتاب نوشتیم	مثالش بیت لعل ترا غیرت شراب نوشتیم
منسرح مثمن مطوی منحور	مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دیده اهل طمع به نعمت دنیا	مثالش سعدی گوید پر نشود همچنان که چاه ز شبنم
منسرح مطوی	مفتعلن فاعلات مفعولن	مثالش بیت

مستفعلن

مسدس مقطوع	بسکه بهویت اسیر شد جانم	گر بگذاری گریخت نتوانم
منسرح مسدس	مفتعلن فاعلات مفتعلن	مثالش بیت
مطوی	شاه جهان باد تا زمانه بود	کز کرمش خلق شادمانه بود

باید دانست که سالم این بحر مستعمل نیست چه آخر مصاریع لامحاله سالم است تا وقف بر حرکت نشود و
مفعولات سالم بضم تا است کما مر جوابه پس استعمال سالم این بحر مشکل است و در مثمن مطوی
موقوف یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات اگر در عروض و ضرب فاعلن مطوی مکسوف آرند
درست است همچنین اگر بجای مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع آید جایز است و در مثمن مطوی مجدوع
یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع اگر در عروض و ضرب یکجا فاع مجدوع و یکجا فع منحور آید و بجای مفتعلن
مفعولن مقطوع آید بیت ناموزون نمیشود و نیز اجتماع مسدس مطوی با مسدس مطوی مقطوع
درست یعنی اگر در عروض و ضرب یکجا مفتعلن مطوی و یکجا مفعولن مقطوع آید بیت از موزونیت نمی افتد
و گفته اند که این قطعه افضل الشعرا خاقانی در بحر منسرح است ~~ کیست که پیغام من بشهر شروان برد
بر وزن مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن ÷ یک سخن از من بدان مرد سخندان برد ÷ بر وزن مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلن ÷ گوید خاقانیا این همه آشوب چیست ÷ بر وزن مفعولن فاعلن مفتعلن
فاعلات ÷ نه هر که گوید دو بیت نسبت بخاقان برد ÷ بر وزن مفاعلن فاعلات مستفعلن فاعلات پس اجتماع
این همه ارکان در یکجا جایز است و بعضی را شبهه آنست که این قطعه در بحر بسیط مطوی است و این بیجا است چرا که
در بحر بسیط فاعلات نیامده است بحر پانزدهم در بیان بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر اند او تاد و در سرعت
خوانده می شود آنرا سریع نام کردند و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است و زحاف آن اعنی
خبن طی خبل قطع وقف کسف صلم جدع نحر و معاقبه نیز درین بحر می آید و فروع آن آنچه از مستفعلن آورده اند
مفتعلن مطوی مفاعلن مخبون فعلتن مخبول مفعولن مقطوع است و آنچه از مفعولات برآورده اند فاعلان
مطوی موقوف فاعلن مطوی مکسوف فعلات مخبول موقوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع منحور است ÷

بحر سریع موقوف	مستفعلن مستفعلن مفعولان خواهم ترا جویم ترا ای یار	مثالش مؤلف گوید خوانم ترا گویم ترا اگر خا د
بحر سریع مطوی موقوف	مفتعلن مفتعلن فاعلات وقت ضرورت چو نماند گریز	مثالش بیت سعدی گوید دست بگیرد سر شمشیر تیز
سریع مطوی مکسوف	مفتعلن مفتعلن فاعلن هر دم ازین باغ بری میرسد	مثالش بیت تازه تری تازه تری میرسد
سریع مخبون مکسوف	مستفعلن مستفعلن فاعلن ای دلربا در کوی ما گذر کن	مثالش بیت للمؤلف وی مه لقا بر روی ما نظر کن
سریع مطوی اصلم	مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون عین بر لب من آمده جان ای جان	مثالش بیت چون بکنم شام و سحر افغان
سریع مطوی مجدوع مقطوع	مفتعلن مفعولن فاع ای گل رویت سنبل خیز	مثالش از جامی زلف سیاهت آتش بیز

بدانکه دیگر اوزان این بحر بنهایت ثقیل اند احتیاج بنوشتن آن نیست و سریع مطوی موقوف که مفتعلن مفتعلن فاعلات است درین زمان مخزن اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو و مطلع الانوار است و در آن چند صورت جایز است یکی مفتعلن مفتعلن فاعلن مطوی مکسوف مثالش ؎ قطرهٔ فیض تو گهر میشود ؛ خاک بتاثیر تو زر میشود ؛ دیگری مفعولن مفعولن فاعلات یعنی مفعولن مقطوع و فاعلات مطوی موقوف مثالش نظامی گوید ؎ هست کلید در گنج حکیم ؛ بسم الله الرحمن الرحیم ؛ و مستفعلن مفتعلن فاعلان یعنی رکن اول سالم و رکن دوم مطوی و رکن سوم مطوی موقوف مثالش سلمان گوید ؎ صورت اقبال ترا بر جبین ؛ انا فتحنا لک فتحا مبین ؛ و دیگر مفتعلن مفعولن فاعلان اول مطوی دوم مقطوع سوم مطوی موقوف مثالش خاقانی گوید

٥ حلقه گر کم شود از زلف تو چنانتم چم خواهی تاوان آن ٭ و در سریع مخبون مکسوف یعنی
مستفعلن مستفعلن فاعلن تسبیغ و در سریع مطوی اصلم یعنی مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون
عین هم تسبیغ و در سریع مطوی مقطوع مجدوع یعنی مفتعلن مفعولن فاع اجتماع آن با منحور
جایز است و سریع مطوی مقطوع مجدوع یعنی مفتعلن مفعولن فاع با متقارب مثمن اثرم
مقصور یعنی فاع فعولن فاع فعول هموزن است و فرق یکحرکت که هست در هر دو جایز است

بحر شانزدهم در تبیین بحر خفیف و این بحر سالمترین بحور است در عربی مسدس آمده
فارسیان به ندرت مثمن هم آورده اند مثالش ٥ منم آنکس که تا بفرقم همی سوزم از
قدم تا زخم عشق آن صنم که نبینی چنو دگر ٭ عروض و ضرب و صدر و ابتدا و حشو همه مخبون اند
تقطیعش منم آنکس فعلاتن کتا بفر مفاعلن قهمی سو فعلاتن زمقد تم مفاعلن تا زخمی عشق فعلاتن
ق آن صنم مفاعلن که نبینی فعلاتن چنو دگر مفاعلن ارکان آن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است
و زحافات آن خبن قطع قصر حذف تشعیث جحف تسبیغ کف شکل تر است و فروع آن از
فاعلاتن هشت اند فعلاتن فعلن بکسر العین فعلن ساکن العین فعلان بسکون العین فعلات
مفعولن فع فاع و از مس تفع لن فقط مفاعلن در این بحر مطوی و مخبول نمی آید بجهت بودن
مس تفع لن منفصل که طی انداختن حرف چهارم است از دو سبب خفیف اول رکن و خبل
اجتماع خبن و طی باشد فتامل ٭

بحر خفیف سالم	فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن	مثالش مؤلف گوید
	دیده ام تا رخسار آن ماه طلعت	گشت چشمم آیینه سان محو حیرت
خفیف مسدس	فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن	مثالش بیت
مخبون	ای صبا بوسه زن زمین در او را	ور نبخد لب چو شکر او را
خفیف مسدس	فاعلاتن مفاع لن فعلن ٭	مثالش بیت

مجنون محذوف	از تو مهجور ساختند مرا	سخت رنجور ساختند مرا
خفیف مجنون مجحوف	فاعلاتن مفاعلن فع چون کند دل چو یار آید	مثالش بیت چشم شاید بکار آید
خفیف مسدس مجنون مشعث	فاعلاتن مفاعلن مفعولن دقت گل شد هوای گلشن دارم	مثالش جامی گوید ذوق جام مدام روشن دارم

محقق علیه الرحمه در معیار مینویسد که این بحر را از زحافات مجنون بکار دارند و بدانکه در خفیف مسدس
مجنون یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن اگر در صدر و ابتدا رکن مجنون باشد و عروض و ضرب مسبغ
است مثالش ع گل رویت بتازگی چو گلستان . تن صافت مقابل در غلطان ، و خفیف
مسدس مجنون محذوف یعنی فعلاتن مفاعلن فعلن چهار صورت وارد در عروض و ضرب
فعلن بکسر عین مثالش گذشت و فعلن بسکون عین مثالش بیت چه گنه کردم ای نگار بگو ، که زمن
روز و شب گریزانی ، عروض مجنون محذوف و ضرب ابتر است و فعلات بکسر عین و فعلان بسکون عین
مثال هر دو حکیم صابری گوید ع چه کنم صابری چو صبر نماند . تنم از رنج صابری بگداخت
و صدر و ابتدا گاهی سالم و گاهی مجنون میباشد حدیقه سنائی و هفت پیکر نظامی و هشت
بهشت امیر خسرو درین بحر است ثمره هفتدهم در بیان بحر قریب و قریب از ان گویند که به بحر
مضارع قربتی دارد یا آنکه قریب زمانه خلیل ابن احمد بصری مستحدث شده و یوسف نیشاپوری
آنرا وضع کرده است مخصوص فارسی است اصل آن مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن است
زحافاتش پنج اند کف خرم خرب قصر حذف و مراقبه نیز می آید اوزان مستعمله اش این است

بحر قریب سالم	مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن سرم از عرش بالاتر گذرانی	مثالش بیت اگر گوئی که هستی از بندگانم

قریب مکفوف عروض و ضرب سالم	مفاعیل مفاعیل فاع لاتن خداوند جهان بخش شاه عادل	مثالش بیت شهنشاه جوان بخت راد کامل (یعنے جوانمرد ۱۲)
قریب مکفوف مقصور	مفاعیل مفاعیل فاع لات بسودای سر زلف مشکبار	مثالش بیت پریشانم و هم تیره روزگار
قریب اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم	مفعول مفاعیل فاع لاتن تا طبع رهی (یعنے بنده ۱۲) قرار باشد	مثالش بیت ایضاً مداح در شهریار باشد
قریب اخرب عروض سالم و ضرب مسبغ	مفعول مفعول فاع لاتن شمشیر برنده کف دهنده	مثالش بیت خود هرچه جز این بود محالست
قریب اخرب عروض و ضرب مقصور	مفعول مفاعیل فاع لات با مردم ناسازگار طبع	مثالش بیت بیچاره شود مرد سازگار

محقق علیه الرحمه در معیار نوشته که این بحر را در ربا مکفوف بکار دارند و بدانکه اوزان این بحر خالی از التباس و اشتباه نیست لهذا دیگر نوشته اند شعر میرزا هم در بیان بحر جدید یعنی نو پیدا شونده چون از جمله بحور مستحدثه است جدید گویند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است زحافاتش خبن و قصر است

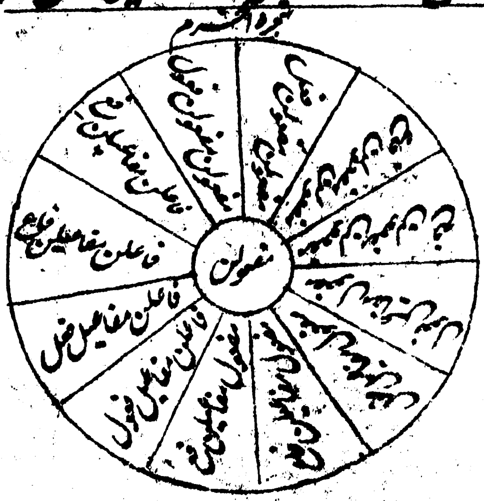
بحر جدید سالم	فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن هر شبم گوئی که فردایت خوش کنم	مثالش بیت چند فردا رفت شاید فردا کئی
جدید مخبون	فعلاتن فعلاتن مفاعلن صنما روی تو دیدم ز خود شدم	مثالش بیت گلی از باغ تو چیدم ز خود شدم

و اوزان این بحر هم از شبهات خالی نیست بحر نوزدهم در بیان بحر مشاکل و این بحر هم نوا حدث است و با قریب بمشاکلت و مشابهت دارد زیرا که ارکان هر دو یکی است فقط فرق تقدیم و تاخیر است اصل ارکان آن فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن است و زحافات آن کف قصر حذف سالم نمی آید اکثر مسدس آمده مگر آن هم متروک الاستعمال است گاهی متاخرین مثمن نیز آورده اند۔

بحر مشاکل	فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل۔	مثالش جامی گوید
مکفوف مقصور	خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن بوی	گاه سنبل تر چین و گاه شاخ سمن بوی

فصل هرگاه از بیان اوزان ارکان سالم و مزاحف نوزده بحور فراغت حاصل شد تشریح بیان رباعی هم ضرور افتاد و آن بیست و چهار وزن گفته اند و رباعی از مخترعات اهل عجم است به بحر هزج اختصاص دارد و زحافات آن ده اند خرم خرب قبض کف هتم جب بتر شتر زلل و فروع آن مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب مفاعلن مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف فعل بسکون لام مجبوب مفعول بوقف لام اهتم فع ابتر فاع ازل فاعلن اشتر و ازین جمله دو شجره ساخته اند یکی شجره اخرم و دیگری شجره اخرب و قاعده اخراج اوزان دوازده دوازده درین مصرع ضبط است ۵ سبب پی سبب است و تدپی و تد است

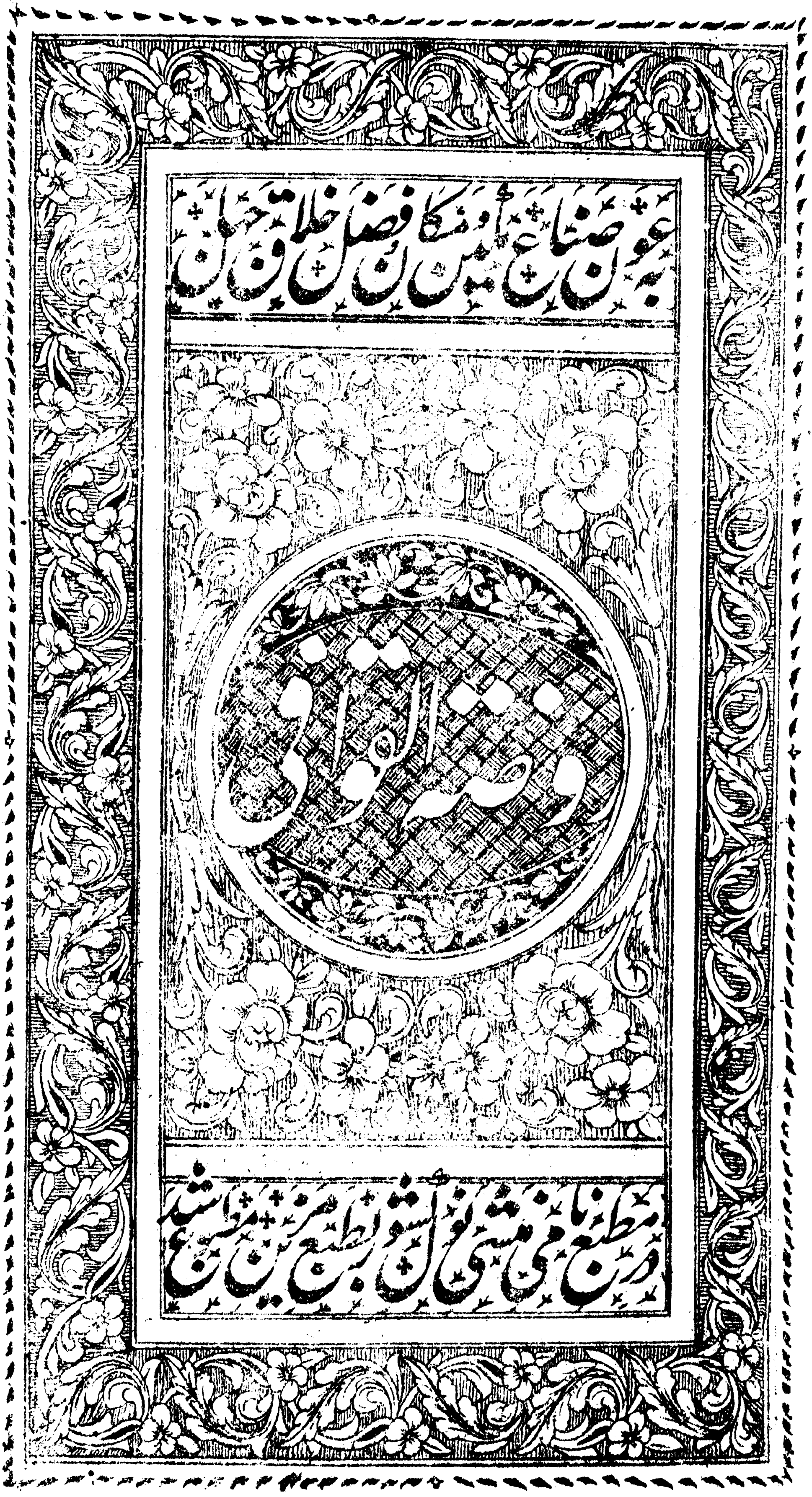


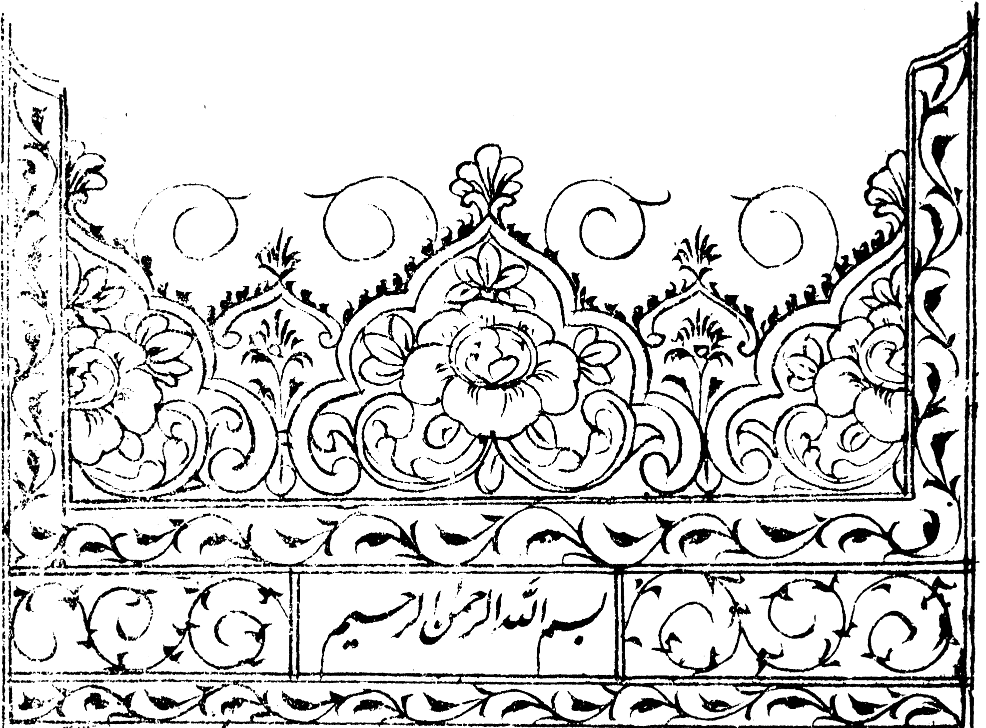


واز اجتماع این اوزان رباعی ناموزون نمی شود و سوای این اوزان مقرره رباعی در اوزان دیگر که دران مثنوی و قصیده و غزل گویند گفتن رباعی درست نیست و قصیده و غزل اگر خواهند در وزن رباعی گویند درست است و هفت وزن برای مثنوی مقرر اند در دیگر اوزان مثنوی نمی گویند و عروضیان عجم سوای بحور نوزده کانه چند بحور دیگر بر آورده اند مگر خالی از التباس نیست لهذا بیان شان زاید مگر نام آنها مع ارکان اصلی در یک خانه نوشته شد و جمله مسدس اند فقط

بحر صریم	مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن	بحر کبیر	مفعولات مفعولات مستفعلن
بحر بدیل	مستفعلن مستفعلن فاعلاتن	بحر قلیب	فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن
بحر حمید	مفعولات مستفعلن مفعولات	بحر صغیر	مستفعلن فاع لاتن مستفعلن
بحر اصم	فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن	بحر سلیم	مستفعلن مفعولات مفعولات
بحر حمیم	فاع لاتن مستفعلن مستفعلن ۲		




بعون صانع زمین و مکان فضل خلاق جهان
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین شد



بعد حمد داور جهان پرور و نعت حضرت خیر البشر و منقبت آل اطهر علیهم السلام الی یوم المحشر میگوید مستمند درگاه لم یزلی سید مظفر علی ذره حقیر متخلص اسیر که این رساله ایست در علم قافیه کافی مسمی به روضة القوافی که بخاطر برخوردار سعادت اطوار برادرزاده ام سید هادی علی طول عمره تحریر یافت و بر دو باب و چند چمن مبنی گشت باب اول در تعریف و توضیح قافیه که در آن مقدمه و پنج چمن است مقدمه بدانکه قافیه در لغت از پی رونده است مشتق از قفا و قفو و در اصطلاح شعرا کلمات آخر ابیات و مصاریع یا بمنزله آخر که بنای شعر بران محکم بود و در آن اختلاف بسیار است بعضی حرف روی تنها را قافیه شمرده اند چون حرف راء در گوهر و اختر و غبار و بهار و بعضی تمام کلمه آخر را و بهتر آنست که گویند قافیه مجموع آنچه تکرار می یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع میشوند در اواخر مصاریع یا ابیات یا آنچه بمنزله آخر باشد پس قید بغیر استقلال ازین جهت است که اگر مستقل باشد ردیف خواهد بود

و قافیه مختلف اللفظ و المعنی چون دیار و بازار درین بیت عرفی گوید ع جهان بگشتم و دردا
بهیچ شهر و دیاری نیافتم که فروشند بخت در بازار * و قافیه مختلف اللفظ تنها چون زبان و
لسان درین بیت مؤلف گوید ع بود چون برگ گل تازه زبانم * که در وصف خوشش رطب اللسانم
و قافیه مختلف المعنی تنها چون درین بیت مؤلف گوید ع تا یکنظر بخال سیاه تو دیده است *
مردم بچشم آئینه شوخ دیده است * و گفته شد که در اواخر ابیات و مصاریع آید تا قوافی مطالع و
مثنویات و ابیات قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات را شامل باشد مثال مطلع حافظ
گوید ع دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند * گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند * مثال
مثنوی غنیمت گوید ع شنیدم دوش از طرز آشنائی * که از مکتب نکو تر نیست جائی *
برآمد هر دو مکتب خرو شم * که من سیپاره دل میفروشم * بگفتا پیش من پیش از رفتم * تکلف برطرف
از خود بیش رفتم * بگفتا قیمتش گفتم نگاهی * بگفتا کمترک گفتم که کاهی * مثال قصیده غنی گوید ع
سوخت از داغ دل ما رغ نشد از سرما * گر همی شمع ز کافور نمیگیرد دم * سیر این عملکده کردیم ز سنا ماهی *
هیچکس غنیمت که بداغ بود در عالم * شرف ذات ز تقلید نگردد حاصل * گاو خر را نکند خوردن
گندم آدم * الی آخره مثال غزل صایب گوید ع دل ربایانه دگر بر سرناز آمده * از دل من چه
بجا مانده که باز آمده * در بغل شیشه و در دست قدح در بر چنگ * چشم بد دور که بسیار بساز آمده
می بدم بستان بست بزن پای بکوب * بخرابات نه از بهر نماز آمده * الی آخره مثال قطعه
سعدی گوید ع ای کریمی که از خزانه غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی
محروم * تو که با دشمنان نظر داری * و رباعی صورت قطعه دارد فقط رعایت زن بای خواهد بود و گفته
شد که بمنزله آخر تا قوافی که بعد آنها ردیف واقع شود هم شامل باشند خصوصا قوافی
این رباعی ع سرما بگذشت و این دل زار بهمان * گرما بگذشت و این دل زار بهمان * القصه
هزار گرم و سرد عالم * بر ما بگذشت و این دل زار بهمان * چمن اول در تعداد حروف
باید دانست که حروف قافیه علی المشهور نه است که درین حنا زم قوم میگردد ع

۱ تأسیس	۲ دخیل	۳ ردف	۴ قید	۵ روی	۶ وصل	۷ خروج	۸ مزید	۹ نایره

در این حروف روی اصل قافیه است که قافیه بدون آن متحقق نمیشود و هشت حرف دیگر با او
جمع میشوند چهار قبل از روی و آن درین مصرع جمع اند مصرع تاسیس و دخیل و ردف و قید است
و چهار حرف بعد از روی می آید و آن درین مصرع جمع اند مصرع حروف وصل و خروج
و مزید و نایره دان + و صاحب معیار الاشعار یعنی محقق طوسی علیه الرحمه بعضی ازین حروف
قافیه داشته اند فقط ردف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل این حروف چهار
گانه را نگاه داشته اند خروج و ما بعد آن را داخل ردیف شمرده اند الحاصل روی مشتق
از [illegible] و او در لغت رسنی است که بدان بار شتر بندند پس چون بنای قوافی [illegible]
[illegible] روی نام کردند نیز روی [illegible] است پس چنانکه بر [illegible]
[illegible] بیمان را فراهم میکنند این حرف ابیات را فراهم میکنند [illegible]
[illegible] است و در اصطلاح شعرا حرف اصلی آخر قافیه که تکرار آن واجب است
چنانکه حرف دال در قافیه بد و بخردی گویند معنی [illegible] که در قالب الفاظ
[illegible] است [illegible] اصلی که نهان در خود است + یا آنچه [illegible] آن حرف باشد در
واقع و آن حرفی است که بسبب کثرت استعمال از نفس کلمه نماید مثل الف دانا و بینا
و زاء مزد و ر در رنجور چنانکه درین بیت مؤلف گوید راه دور است و قاصدم رنجور
تا به پیغام یار دیدش مزد ور + پس اگر مثل این حروف را روی سازند و ابیات
نزدیک بهدیگر نباشند عیب نیست مگر بار بار نباید آورد یا آنچه شاعر به تکلف آرد از وسط
کلمه [illegible] آنرا حرف آخرین سازد چون در قافیه تر و سر بار ردیف لفظ هم مرهم آرند
چنانکه درین بیت مؤلف گوید [illegible] نعمت زخم دل داغ جگر هم + بر سینه
[illegible] خواهش مرهم + یا حرف زاید مشهور الترکیب که شاعر آن را از نفس

کلمہ گرداند وحرف آخر سازد چون در قافیہ غم والم ہم کنم چنانچہ درین بیت مولف
گوید ع اگرچہ از ہجر دست دارم غم • نیست دستی بوصل او چہ کنم • پس مثل این قافیہ
را ازیکبار زیادہ نباید آورد وآن ہم بضرورت تنگی قافیہ واگر بار بار آرند خالی
از عیب نیست اما چہار حرف کہ اول روی واقع شود اول وآن تاسیس است
وتاسیس در لغت بنیاد نہادن باشد وچون بنیاد حروف قافیہ ازین حرف است
تاسیس نام کردند وقافیہ کہ در واشتمال تاسیس است آنرا موسسہ بالتشدید گویند و
در اصطلاح الفی است کہ قبل از روی آید ودرمیان او ودر روی حرفی متحرک واسطہ باشد
مضموم خواہ مفتوح خواہ مکسور ضمہ چون تجاہل وتبادل وفتحہ چون داور ویاور وکسرہ چون
حایل وقایل والتزام تاسیس در قافیہ شاعرا ضرور نیست یعنی واجب نیست کہ شاعر
التزام آن نماید بلکہ مستحسن است اگر نیارد مثلاً یاور را با گوہر ودل را با سایل وگل را
با تغافل فراہم کند قافیہ خواہد بود دوم آن دخیل ودخیل در لغت بمیانہ درآیندہ
است واین حرف کہ درمیان الف تاسیس وحرف روی واقع شود لہذا او را دخیل نام
نہادند چون او در داور ویا در یاور وسایل وحایل در رعایت تکرار این حرف ہم لازم
نیست چنانچہ قافیہ کامل با سایل توان آورد لاکن اگر شاعر الف تاسیس را و
دخیل را بحرف معین خواہ مختلف برخود لازم گرداند در تمام غزل خواہ قصیدہ وغیرہ
اقسام شعر آنوقت دریک دو قافیہ عدول ازان نمیتواند کرد سوم آن ردف
وردف در لغت چیزی کہ دپی چیزی باشد چون اصل حروف قافیہ روی است
واین حرف درپی اوست ردف نام کردند ودر اصطلاح شعرا عبارت است از حروف مد
قبل روی یعنی الف ساکن ماقبلش مفتوح ویا ساکن ماقبلش مکسور وواو ساکن
ماقبلش مضموم بیواسطہ حرفی متحرک وآن بردو قسم است ردف مفرد وردف مفرد را
ردف اصلی نیز میگویند وردف زاید پس ردف مفرد چون جان وجہان وچون وخون

وزمین وتامین و ردف زاید حرف ساکنی را گویند که درمیان ردف اصلی و حرف روی
فاصل آید و آن از روی استقرا و تلاش شش حرف یافته اند که درین مصرع جمع اند ؎
خا و را و سین و شین و فا و نون + امثله اش تاخت باخت و کارد آرد و راست کاست
و داشت کاشت و بافت یافت و مانند خواند و قافیه هرکه مشتمل بر ردف باشد آنرا
مردف بسکون را و فتح دال خوانند و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه ردف زاید
را داخل روی شمرده روی مضاعف نام نهاده اند و در حروف آن ژای مثلثه را
افزوده هفت حرف گفته اند و در مثال آن لفظ فژک بمعنی عشق پیچه و غژ بمعنی قسمی از
زنشست که بطور طفلان نوشته و کاف و دال را درین هر دو لفظ افزوده اند و فژ و غژ
بهمان معنی است و آوردن قافیه مجهول و معروف یعنی یکجا حرکت با اشباع خوانده
شود و یکجا بلا اشباع چون نور و شور و تیر و دیر شعرای عجم جایز داشته اند و شعرای
عرب اجتماع واو و یاء ردف مفرد درست پنداشته چون عمود و سعید و نجیب ثابته
در اشعار ایشان بسیار است مولوی جامی اجتماع معروف و مجهول را هم عیب نوشته
که بر قافیه تنگی و نزدیکی بر کمال اسمعیل اعتراض کرده حال آنکه خود هم گفته رباعی کمال
اسمعیل این است ؎ با دل گفتم که یاری ای دل تنگی + کز من دوری و با رسن نزدیکی +
دل گفت که با دهان و زلفش عمری است + میسازم من به تنگی و تاریکی + مطلع مولوی جامی
؎ من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را + کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی
خوب را + و شعرای دیگر هم گفته اند حکیم سنائی ؎ با وجودش ازل پذیر آمد + یکه آمد و لیک
دیر آمد + ظهوری گوید ؎ عشق او در ره ستیز مرا + کندی عقل کرد تیز مرا + خوش ظهوری
بجام صبوحیها + گرد غم رنگی سوی نیز مرا + و بعضی در الف هم معروف و مجهول گفته اند چون در قافیه
سبحان و بدان که در لفظ بخوان لوی از فتحه و ضمه هر دو یافته میشود چهارم آن قید و قید
در لغت بند است و در اصطلاح حرفی ساکن غیر ردف که بلا فاصله قبل روی آید و حرف

در عربی بسیار الا در فارسی ده حرف یافته اند و درین شعر جمع ع در عجم دان ده حروف قید
یعنی با و خا + را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و ها و امثله آنها این است ابر و قهر جنت سخت گرد
درد و غم رزم جست بست خشت کشت شغل نغز گفت سفت زنگ تنگ قهر زهر و سوای این ده
حرف دیگر هم ممکن است چون تا در جستن و حق آنست که هر ساکنی که قبل از روی غیر مد باشد بی
فاصله حرف قید است و اختلاف حرف قید جایز نیست مگر برعایت قرب مخرج تا قبح کمتر نماید
چنانچه سعدی گوید ع چه بصره چه شام و چه بر و چه بحر + همه روستا اند و شیراز شهر + و فردوسی گوید
ع چنین گفت آن خداوند تنزیل و وحی + خداوند امر و خداوند نهی + و صاحب معیار الاشعار
قید را داخل ردف داشته و ردف را بعرف شعرای عجم باین عبارت گفته که حرفی ساکن که پیش
از روی باشد بیواسطه خواه مد خواه غیر مد اما چهار حروف دیگر که بعد از روی واقع می شوند در نظم
جمع اند ع حرف وصل و هم مزید و هم خروج و نایره اول آن وصل و وصل در لغت پیوستن
است و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت
است از هر حرفی زاید که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب چون میم در قافیه کارم و زارم
خواه غیر مشهور الترکیب چنانچه ها در قافیه لاله و پرکاله در حقیقتی که ها ظاهر باشد و رعایت
تکرار وصل واجب است و آن در فارسی ده حروف نوشته اند که درین بیت جمع اند ع هم الف
هم دال و تا و یا و سین + میم و کاف و نون و ها و حرف شین + و شاید که زیاده ازین هم باشد الف چون
درخت او ندا و پروردگارا و گویا و جویا دال چون بابد تابد و گوید و جوید تا چون گفتارت
و رفتارت یا چون شرابی و کبابی سین چون شاهست و ماهست میم چون جگرم
و نظرم کاف چون مردک و طفلک نون چون گفتن و سفتن ها چون شنوده و ستوده شین چون
کلاهش و سپاهش و بعضی پیوستن بروی آنست که با مابعد خود کلمه علاحده نباشد یا منزله
آن و الا ردیف خواهد بود چنانچه درین بیت ع هر چیست فقیر و بینوا است در پیش غنی
ز اغنیا است پس لفظ است درین بیت ردیف است و درین بیت که ع اگر چند در دیر

بس بنوا است بصورت بمعنی غنی زاغنیا است سین وتا ردیف نیست بلکه سین وصل و
تا خروج است دوم آن خروج وخروج درلغت بیرون آمدن است و در اصطلاح حرفی
که بوصل پیوند وبی فاصله وتکرار خروج هم در قوافی واجب است چون داریم وشماریم که یا
وصل ومیم خروج است ودیدمی وچیدمی که میم وصل ویا خروج است ودیدست و
شنیدست که میم وصل وتا خروج است سوم آن مزید ومزید درلغت زاید کرده شده
باشد واین حرف چون برخروج زیاده کرده شده است لهذا آنرا مزید نام کردند
ودر اصطلاح حرفی که بخروج پیوند و مانند شین در بستیمش وپیوستیمش که دریجا تا روی
ویای وصل ومیم خروج وشین مزید است در عایت تکرار مزید هم در قوافی واجب است و
بعضی مزید را زاید هم گفته اند چهارم آن نایره ونایره درلغت رسنده است وچون انحرف
بکناره حروف قافیه واقع است گویا از میان حروف رسیده است وکناره
گرفت بجهت آن نایره نام کردند ودر اصطلاح شعرا عبارت است از هر حرف که بمزید
پیوند وخواه یکی باشد چون شین در سپردستمش و بردستمش که دال روی وسین وصل
وتا خروج ومیم مزید وشین نایره است خواه بیشتر چون بردستیمش که دال روی
وسین وصل وتا خروج ویا مزید ومیم وشین نایره است وهرچه بعد ازین هم
باشد نایره است در عایت تکرار نایره در اشعار واجب است ونایره را نایر نیز
گویند وقافیه که در و نایره باشد در فارسی قلیل الاستعمال است تمام شد
بیان نه حروف قافیه وبس حمن دوم در بیان حرکات قافیه وآن شش است ودرین
بیت جمع ساس رس واشباع وحذو وتوجیه است وباز مجری شمار وباز نفاذ +
اول آن رس ورس درلغت بمعنی ابتدا کردن است وچون ابتدای حرکات
قافیه ازین حرکت است اورا رس نام کردند وبعضی بمعنی رس ظاهر ساختن چیزی پنهان
وبعضی چاه کهنه وخراب نوشته اند ودر اصطلاح حرکت ماقبل الف تاسیس

است که خبر فتحه نباشد چون حرکت قاف و سین در قایل و سایل و همراه تکرار تاسیس تکرار
حرکت ماقبلش هم خواهد شد و کسانیکه تاسیس را از حروف قافیه نداشته اند رس انیز از
حرکات قافیه نداشته اند دوم آن اشباع و اشباع در لغت سیر کردن است و در اصطلاح
عبارت است از حرکت دخیل و آن حرکات ثلاثه میباشد فتحه چون دریا در رود او ضمه
چون متجاهل و تکاهل و کسره چون رسایل و مایل و اختلاف اشباع در قوافی که مشتمل بحرف
وصل نباشد جایز نیست و اگر باشد جایز است سعدی گوید ع ای بادشاه وقت که چو
وقت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی کسان سبر که به پنجه است و زور و
گفت با نفس گر بر آئی دانم که شاطری + وله ع چو خواهد که ویران کند عالمی + نهد ملک
در پنجه ظالمی + سوم آن حذو و حذو در لغت در برابر چیزی افتادن و چیزی با چیزی
برابر کردن است چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او انیز
حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل
تاسیس بود در لزوم آنرا نیز حذو نام کردند و در اصطلاح حرکت ماقبل ردف و قید را
حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است چون یار و خار و در ردف واو ضمه است
چون حور و نور و در ردف یا کسره است چون میر و تیر و در قید نیز سه نوع است ضمه چون گفت
و سفت و فتحه چون علم و سعد و کسره چون علم و حلم و اختلاف حذوی که با ردف باشد جایز نیست
اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جایز است کمال اسمعیل گوید
ع گر سوز دلم بتنفس آهسته شود + از دود درون راه نفس بسته شود + در دیده از آن آب
همیگردانم + تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود + چهارم آن توجیه و توجیه در لغت روی
گردانیدن ست چون این حرکت روی ساکن را بگردانید بجانب ماقبل و در لفظ تابع آن میکنند
آنرا توجیه نام کردند و در اصطلاح شعرا حرکت ماقبل روی ساکن است در حالتی که روی ساکن
بود و حرفی از حروف قافیه بروی پیوسته نباشد و اختلاف توجیه در قوافی بهیچگونه جایز نیست

و اگر روی بسبب حرف وصل متحرک گردد حرکت ماقبلش نیز مختلف گردد آنوقت اختلاف حرکت را
توجیه نخواهند گفت چنانچه درین ابیات خاقانی ع چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری
کز ظلمات بحر جست آینه سکندری * کز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود * در حرم خدایگان
کعبه کند مجاوری * پور سبکتگین تویی دولت ایاز خدمتت * بنده بدیر دولت رشک وان عنصری
و درین بیت سعدی ع نیامد در ایام او بر دلی * نگویم که خاری که برگ گلی * و درینجا باید دانست
که درینصورت تعریف توجیه و اشباع یکی میگردد پس بهتر آنست که در تعریف اشباع تخصیص کنند
و گویند که توجیه حرکت دخیل است در قوافی مشتمله بر حروف وصل چنانچه در مایلی و سایلی و ساقیش
و باقیش بسکون یا و در تعریف توجیه هم تخصیص کنند و گویند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
چون ضمهٔ ماقبل لام در گل و ل و کسرهٔ ماقبل یا در ساقی و باقی تا هر دو تعریف صحیح میگردد و مؤید این
قول کلام شمس قیس است که در حدایق العجم در آخر بیان اشباع گفته که حرکت دخیل را در
قوافی موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقید توجیه گویند و در معیار الاشعار هم آورده که هرگاه
روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست و مولوی جامی در رساله خود نوشته که توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
انوری در قصیده که مطلعش این است ع ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری * وز
نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری * سامری و عنصری را قافیه ساخته ظاهر این سخن خالی
از اشتباه نیست مگر آنکه گفته شود که مراد مولوی آنست که هرگاه روی متحرک گردد حرکت ماقبلش
مختلف خواهد شد نه توجیه چنانچه میر شمس الدین فقیر در حدایق البلاغت مینویسند که اختلاف
توجیه در قوافی جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
حرکت ماقبل جایز است و باز دیگر جا نوشته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و اختلاف
آن هیچ از ندارد اما اگر روی بسبب حرف وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایز است مثل لفظ مشتری
و عنصری و سامری حال آنکه در رساله مولوی جامی صراحةً این عبارت نیست که اختلاف توجیه

جایز است و در معیار الاشعار هم یکجا در فصل سیم که در احکام حروف و حرکات قافیه است این عبارت نوشته که اختلاف توجیه جایز داشته اند و یکجا در فصل دوم هم که در بیان عیوب قوافی فارسی است این عبارت نوشته که اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاعر و اگر را متحرک شود این عیب مرتفع گردد چه آنجا حرکت ما قبل را توجیه نبود حال اینکه ازین هیچ فایده معلوم نمی شود که در روی موصوله که حرکت ما قبلش مختلف شود آنرا توجیه نگویند حال آنکه لقبی دیگر هم برای او مقرر نیست اگر درین صورت توجیه را مختلف گویند چه قباحت است پنجم آن مجری و مجری در لغت جای رفتن است و این حرکت متشابه بجای رفتن است چه تا بر صورت نگذرد بحرف وصل نمی رسد و در اصطلاح حرکت روی را گویند و رعایت تکرار آن در قوافی واجب است چون فتح نون درین بیت غنی کشمیری ؎ یار چنینم بود روشن از و انجمنی هاو چه شمع است درین مجلس و من چون لگنی ششم آن نفاذ و نفاذ در لغت جاری گشتن فرمان باشد و در اصطلاح حرکت وصل و خروج و مزید و نایره است اگر نایره هم متحرک شود و این کسره است و رعایت تکرار نفاذ مطلقا واجب است حرکت وصل چون نون درین بیت عطای گوید ؎ ای وهم آنکه زغم وارهانیم ، رحم آوری به بیکسی و ناتوانیم ، نون روی است و یا وصل که بسبب میم خروج متحرک است و حرکت خروج و مزید چون حرکت میم و شین درین بیت شمس قیس ؎ تاکی بخون دیده و دل پریشانم ، از ره برون نهی به آوریشانم ، را روی و یا وصل و میم خروج و شین مزید است و میم و شین هر دو متحرک اند و حرکت نایره که کسره است مانند حرکت میم درین بیت ؎ این دل که بدست توسپردستمش ای جان بده اکنون که بر دستیمش ، دال روی و سین وصل و تا خروج و یا مزید و میم و شین نایره است و یکی ازان متحرک و مسیر شمس الدین فقیر در رساله خود نوشته که نایره متحرک نمی شود چنین نیست مگر البته قلیل استعمال است چمن سیوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیه باعتبار آن بدانکه روی بر دو قسم است ساکن و متحرک پس ساکن را مقید گویند بسبب وابسته بودنش بما قبل خود مثل کار و بار و هنر و خبر و روی

متحرک را که حرکت او بسبب حرف وصل باشد مطلق نامند بسبب اطلاق او از قید خود مانند کارم و بارم و هنرم و خبرم و هر یکی ازین روی مقید و مطلق نیز بر دو نوع است پس اگر حرفی از دیگر حروف قافیه با او نبود روی مقید و مطلق و مجرد گویند و اگر حرفی از حروف قافیه با او بود آنرا بآن حرف نسبت کنند پس القاب روی مقید شش است اول مقید مجرد مانند دل و منزل دوم مقید بتاسیس و دخیل مختلف چون تاهل و تغافل سوم مقید بتاسیس و دخیل متحد چون سایل و مایل چهارم مقید بردف مفرد چون نور و ظهور پنجم مقید بردف مرکب مانند ریخت و بیخت ششم مقید بحرف قید مثل نقد و عقد و القاب روی مطلق بست و چهار باشد اول مطلق مجرد چون گلی و بلبلی دوم مطلق بتاسیس و دخیل مختلف چون تاهلم و تغافلم سوم مطلق بتاسیس و دخیل متحد چون سایلم و مایلم چهارم مطلق بردف مفرد مانند نورم و ظهورم پنجم مطلق بردف مرکب همچون ریختی و بیختی ششم مطلق بحرف قید مانند نقدش و عقدش و همچنین شش لقب باتصال حرف خروج و شش لقب باتصال حرف مزید و شش لقب باتصال حرف نایره و جمله القاب قافیه در خانها مرقوم میگردد باینصورت

۴	۳	۲	۱
مقید بردف مفرد	مقید بتاسیس و دخیل متحد	مقید بتاسیس و دخیل مختلف	مقید مجرد
۸	۷	۶	۵
مطلق بتاسیس و دخیل مختلف	مطلق مجرد	مقید بحرف قید	مقید بردف مرکب
۱۲	۱۱	۱۰	۹
مطلق بحرف قید	مطلق بردف مرکب	مطلق بردف مفرد	مطلق بتاسیس و دخیل متحد
۱۶	۱۵	۱۴	۱۳
مطلق بردف مفرد با خروج	مطلق بتاسیس و دخیل متحد با خروج	مطلق بتاسیس و دخیل مختلف با خروج	مطلق بخروج مجرد

۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
مطلق بروف مرکب باخروج	مطلق بحرف قید باخروج	مطلق بخروج ومزید مجرد	مطلق تاسیس ودخیل مختلف باخروج ومزید
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
مطلق تاسیس ودخیل متحد باخروج	مطلق بروف مفرد باخروج ومزید	مطلق بروف مرکب باخروج ومزید	مطلق بحرف قید باخروج ومزید
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
مطلق بخروج ومزید نایره مجرد	مطلق تاسیس ودخیل مختلف باخروج ومزید ونایره	مطلق تاسیس ودخیل متحد باخروج ومزید ونایره	مطلق بروف مفرد باخروج ومزید ونایره
	۲۹	۳۰	
+	مطلق بروف مرکب باخروج ومزید ونایره	مطلق بحرف قید باخروج ومزید ونایره	+

پس از روی اعداد جمله القاب قافیه باعتبار روی سی باشد و چون تاسیس و دخیل را
کر آوردنش بر شاعر لازم نیست اعتبار نکنند و لقب کم و بیست القاب باقی خواهد ماند
چمن چهارم در حدود قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است و درین بیت جمع ع مترادف
متواتر و گر آمد متدارک پس ازان شد متراکب پس ازان شد متکاوس اول مترادف
و ترادف در لغت باهم شدن است و در اصطلاح شعرا باهم شدن دو حرف ساکن است
پیاپی در یک قافیه چون جوشان و خروشان و پایه و بهار که دو ساکن پهلوی یکدیگر نشسته اند
مثالش بیت مولف گوید ع ولی دارم برنگ ابر جوشان + زبان چون رعد در عشقش خروشان
دوم متواتر و تواتر در لغت پیاپی شدن است و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک
را پس و پیش چون کردی و مردی و خارا و دارا که یک حرف متحرک در میان دو ساکن
مثالش بیت جامی گوید ع بیا جامی رها کن شرمساری + ز صاف و درد پیش
آنرا انچه داری + سیوم متدارک و تدارک در لغت بمعنی دریافتن باشد و در اصطلاح
دریافتن دو حروف متحرک است یک ساکن را چون زنند و کنند و دهن و سخن که دو حروف

اول متحرک و آخر ساکن است غنی گوید ؎ در سفر غنچهٔ خاطر ز چمن نگشاید * دل غربت زده از یاد
وطن بگشاید * و در وطن و چمن دو متحرک یک ساکن را دریافته اند چهارم متراکب و تراکب در
لغت بر هم نشستن اسپ و در اصطلاح بودن سه حرف متحرک و آخر ساکن چون شکند و
فگند که بعد سه حرف متحرک یک ساکن است بیت مولف گوید ؎ هر که جام از کف ساقی نگند
شیشهٔ زندگی خود شکند * پنجم متکاوس و تکاوس در لغت بمعنی انبوه کردن و در اصطلاح
جمع شدن چهار حرف متحرک و آخر ساکن چون شکنمش که بعد چهار متحرک یکحرف ساکن واقع
شده مثالش بیت که در حدایق العجم نوشته ؎ گر بار من غم دلم نخوردی * زین بهتر که
بحال من نگردی * حرکت را در نخوردی و نگردی و مولوی جامی نوشته که قافیه متکاوس در اشعار
عجم نیامده بنا بر آنست که القلیل کالمعدوم چمن پنجم در عیوب قافیه و آن بر دو قسم
است ملقبهٔ قافیه و غیر ملقبهٔ قافیه اما عیوب ملقبهٔ قافیه و آن چهار است و درین مصرع جمع ؎
سناد است و اقوا و اکفا و ایطا اول آن سناد و سناد بالکسر در لغت بمعنی اختلاف و هم پریشان
رای و پراگنده عقل شدن چنانچه قول عرب است که خرج القوم متساندین یعنی بیرون آمدند
قوم به اندیشهای پریشان و رایهای آشفته و نیز بمعنی با کسی یار شدن است چون درین قافیه
اتحاد نیست بلکه یار یکدیگر اند لهذا اسناد نام کردند و در اصطلاح شعرا اختلاف حرف ردف است
اصلی بود خواه زاید اصلی مانند داد و دید و زمین و زمان و زاید چون شناخت و شتافت و گوشت
و پوست پس در فارسی اختلاف ردف ناجایز است و در عربی جایز چنانچه عمود و حمید را
قافیه میکنند و این در اشعار ایشان بسیار است و میر شمس الدین فقیر در حدایق البلاغة
نوشته که عیب سناد بالکسر یکی اختلاف حرف قید با بعد مخرج مثل قافیه عمر و شعر را جمع کردن
و این چندان معیوب نیست دیگری اختلاف اشباع یعنی حرکت حرف دخیل در جای
که روی غیر موصوله باشد مثل تجاهل و کامل را قافیه کردن و اختلاف قید با قرب مخرج جایز است
چنانچه سعدی گوید ؎ که ای مشعلهٔ آفاق کسری بعدل * اگر من نمانم تو مانی بفضل

دوم آن اقوا و اقوا در لغت بازگشتن پیچتاب ریسمان است و نیز تمام شدن زاد و چیدن
زاد شاعر تمام می شود چنین قوافی می آرد و در اصطلاح اختلاف حذو و توجیه است توجیه یعنی
حرکت ماقبل روی ساکن چون شکر و عنصر و شاعر و حذو یعنی حرکت ماقبل ردف و قید اما
اختلاف حذو با حرف ردف چون دُور و دور و دور و شُور و جور و نیز بطریق معروف و مجهول مثل
زُود و رود و شیر و شیر و همچنین تغیر توجیه هم باشباع و غیر اشباع می باشد چون ابرد و نیکو
و اختلاف حذو با حرف قید چون وَشت و زِشت و پُشت پس تغیر حذو و توجیه بطریق معروف
و مجهول جایز سعدی گوید ؎ بغورم در آن حال معلوم شد * چو داود کان بر موم شد
دیگرے مصحف باری رخ نیکوی اوست * کعبه ایمان خم ابروی اوست * و تغیر توجیه
در روی غیر موصول ناجایز مگر وقتی که موصول شود تغیر حرکت ماقبلش جایز الا آن وقت توجیه
نخواهد ماند چنانچه عرفی گوید ؎ با حسن و جمال تو پری را * دعوی نرسد برابری را * چشم تو بیک
نگاه جادو * آموخته سحر سامری را * و همچنین تغیر حذو در ردف و قید جای که روی غیر
موصول است ناجایز و جای که موصول است جایز مثال تغیر حذو در قید در روی موصول
بیت مولف گوید ؎ کسی کو چشم غیرت بسته باشد * براه مردمی آهسته باشد * مثال تغیر حذو
در ردف در روی موصول شاعر قدیم گوید ؎ هر وزیر و مفتی و شاعر که آن منسوبی بود چون
نظام الملک و غزالی و فردوسی بود * الا ازین هم احتراز اولی و خاقانی در قصیده [illegible] تغیر
حذو در قید که روی غیر موصول است نموده بیت اوست ؎ پر نم شد از قناعتش از پشت *
انگشت و دهن دریده چون طشت * سوم آن اکفا و اکفا در لغت رو بر و گردانیدن است
و چون روی اصل قافیه است و شاعر تبدیل آن میسازد گویا روی را از مقصود برمیگرداند لهذا
این عیب را اکفا نام کرده اند در اصطلاح اختلاف حرف روی است متقدمین بحروف قریب
المخرج جمع کرده اند و متاخرین بغایت ناخوش میدانند شمس قیس گفته که آن نزد اهل الشعر
برین عیب است شعر نمی گویند مثالش چون احتیاط و اعتماد و صلاح و پناه و [illegible]

چون سنگ و شنگ و باء فارسی و عربی چون کسب و اسپ و خواجه و سراچه و گز و گز نگر سعدی
آورده بیت اوست کسانرا درم داد تشریف و اسپ طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب
و شاعری گفته روزگاری کن و زین کار احتیاط × زانکه جز بر تو ندارم اعتماد × و درین صورت با بد
که بجای طای حطی دال نویسند چنانکه ظهوری گوید فرز استقامتش خراو × زنده کرده است
بحبر دی از نهاد × و در اصل خراط بود طارا بدال بدل کردند چهارم آن ایطا و ایطا در لغت قدم
بقدم دیگر نهادن است و کسی را برابر داشتن که پا برچیزی نهد چون این عیب خوار و پامال
است لهذا ایطا نام کردند و در اصطلاح اعاده کردن قافیه است و آن بر دو گونه است
جلی و خفی پس ایطاء جلی آن است که تکرار آن بیک معنی ظاهر باشد چون الف و نون جمع
یاران و دوستان و مبارزان و دلیران و الف و نون فاعل چون تابان و درخشان و گریان
و خندان و الف و هامی جمع چون گلها و لالها و یای تنکیر چون مردی و اسپی و دال استقبال چون
کشد و برد و دهد و زند و الف ندا چون دلا و یارا و نون مصدری چون گفتن و شنیدن و جیم
فارسی تصغیر چون سراچه و غلامچه و یا و نون نسبت چون زرین و سیمین و همچنین هر لفظی که هر جا
بیک معنی باشد چون فسونگر و ستمگر و بهتر و نیکوتر و دردمند و حاجتمند و صفات و کائنات و محبت
و مودت و مثل آن و بدانکه ایطاء جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی
که ابیات بسیار باشد مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو سه جا آرند بضرورت در ابیات
فاصله باشد در اشعار مردف بعض جا اساتذه آورده اند یکی در تا مصدری خواجه حافظ گوید
دل سراپرده محبت اوست × دیده آئینه دار طلعت اوست × منکه سر بر نیاورم بدو گون ×
گردنم زیر بار منت اوست × گر من آلوده دامنم چه عجب × همه عالم گواه عصمت اوست × الی آخره
دوم در الف و نون فاعل کلیم گوید بگوش گل چه سخن گفته که خندان ست × به عندلیب
چه فرموده که نالان است × سوم در یا و نون نسبت کمال اسمعیل گوید از خاک چو آید
گل رنگین بیرون × اندوه کنم از دل غمگین بیرون × کردند نظاره را عروسان چمن × سر باز دریچهای

چوبین. بیرون. چهارم در قافیه جمع عربی چون صفات و کائنات مگر احتیاط اولی است و ایطاء خفی آنست که تکرار او بیک معنی ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب این بیت اکثر جائز است و تکرار در امر و نهی چون بیا و میا بجهت اینکه جیم در بیا بی ترکیب هیچ معنی ندارد مگر تکرار در نفی و اثبات بالاتفاق فاحش است چون برفت و نرفت و بعضی دیگر نیز داشته اند که در شمل ترا و مرا و کرا ایطاء خفی است چنانچه قانی که از معتبرین است گفته ؎ همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست * همه ملامت و دلخستگی و عشق و مراست * مرا نشاط قرین است تا تو یار منی * ولا بیار قرینی به از نشاط کراست * پس ضما و این ظاهر است که کلمه را درین الفاظ نیک معنی است و بدانکه شایگان هم از قبیل ایطاء جلی است که قافیه که مشتمل بر ایطاء جلی باشد آنرا شایگان گویند و شمس گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد شایگان است چون گفتن و کردن و کنند و برند و شایگان به لغت فارسی چیزی را گویند که بسیار باشد و اما عیوب غیر ملقبه قافیه بسیار است منجمله آن یکی غلو و غاد آنست که روی یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد چنانچه درین بیت خواجه حافظ ؎ صلاح کار کجا و من خراب کجا * ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * و اگر حرف وصل یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد آنرا التعدی گویند چون ز آرم دار د خوار مدار و سکاکی این عیب را وقتی عیب میشمارد که مخل وزن می شود دیگر تضمین که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو ؎ حسن کسی با تو نماند الا * خورشید که هر صبح برون آید تا * خدمت کند و پای تو بوسد. اما * نای تو ببوی او که تا بوسد پا * دیگر آنکه قافیه را التغیر دهند و این در وقتی واقع می شود که اشارت بدان کنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده اشاره کرده ؎ منازشام که از گردش قضا و قدر * ز بام چرخ بیفتاد خمره و خاور * بنای قافیه را یک الف زیاده کنم بشرط آنکه نگیرند خورده اهل نظر * سوال کرد از آن نور دیده ابرار * که ای بذات تو آورده کائنات اقرار * بادید آنست که هر عیب که اشارت بدان کنند عیب نیست دیگر آوردن قافیه معموله را این متاخرین صنعت میدانند و آن نیز دو گونه است یکی تصرف ترکیب چنانچه درین ابیات حافظ گوید ؎ بستم

از باده مست یانه هنوز + ساقی نارفته خانه هنوز زدیکشی ولغمز و سیکوئی + توبه کردی زعشق یانه هنوز
دیگری تصرف تحلیل یعنی لفظی را بدو بخش کنند نصف را قافیه و نصف را ردیف گردانند چنانچه
درین رباعی شاعری گوید ه هرچند زدهر نامرادی داریم + لاکن به غم عشق تو شادی داریم + ای
وال چو غم است هجر و شادی است وصال شادی کن و غم مخور که یاد داریم + اما تصرف ترکیب درین
بیت کرده ه من از زمانه بوصل بتی شدم خرسند + فغان که اهل زمان آنهم از برم بردند + این
نوع را اگر یکبار آرند چندان عیب نیست و اگر بار بار آرند از قبیل ایطاء جلی خواهد بود و دیگری تحریف
کار جنانچه درین دو بیت سید عماد الدین موسوی ه بروا از معرفت های پر از ریو + سر بار الکن
ای شیخ کالیو + غلط گفتم درین صورت که گفتم + زنخدان نگار خویشتن اسیو + مگر سید اشاره بان کرده
است + عیب باقی نماند دیگر اختلاف روی در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانچه درین قطعه فتاحی است
ه نقش بتان یعنی پیداست لذ بیانم + هر بیت من نگه کن بُت در میان و وده + در دوده
وصل یار چون شمع زنده نامم + بنگر که هست یحیی زنده میان دوده + مراد از ده حرف یاست
که ده عدد دارد یعنی چون در لفظ بُت یعنی باو تای او یا افزایند بیت گردد و مراد از دوده
حرف یا است و مراد از زنده حی و چون حی را در میان دو یا آرند یحیی گردد پوشیده
نماند که ها حرف روی است در قافیه بیت اول ظاهر است و در قافیه بیت ثانی پوشیده
وازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات باب دوم در بیان حاجب در ردیف حاجب
در لغت پرده دار است و چون کلمه حاجب پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست لهذا او را حاجب
نام کردند و در اصطلاح عبارت است از کلمه یا بیشتر که پیش از قافیه تکرار یابد چنانچه درین رباعی عطائی ه
هرچند رسد هر نفس از یار ستمی + باید نشود رنجه دل از یار دمی + زان رو که هر نیک نگری آن غم ها از جانب
او هست اثر از یار کمی + و اگر در میان دو قافیه افتد نهایت مستحسن نماید چنانچه درین رباعی امیر معزی
ه ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و
گران داری لخت + پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت + و شعری که مشتمل بر حاجب باشد آن را محجوب گویند

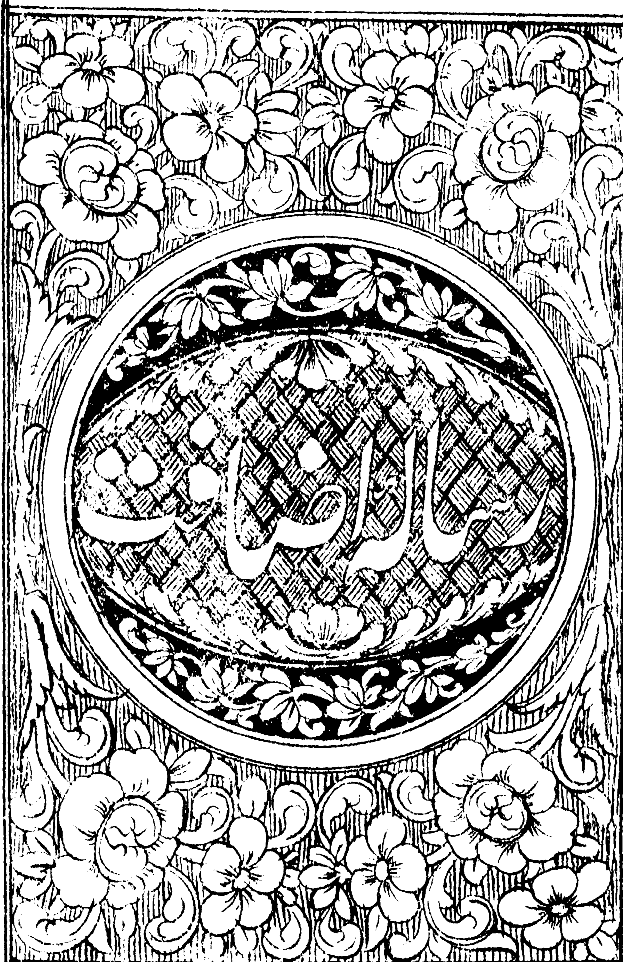
و ردیف در لغت سواری که پس سوار نشیند بر یک اسپ و حال ردیف بقافیه همین میباشد
و در اصطلاح شعرا عبارت از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ بعد قافیه بیک
معنی تکرار یابد چنانچه بیت صائب ؎ چه بهشتی است که آن عهد قبا بگشانید؛ در فردوس
بروی دل ما بگشانید؛ و جایز است که تمام بیت ردیف و قافیه باشد چنانکه درین
رباعی مولوی جامی ؎ من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش؛ تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش
تا کی چشم سرشک حسرت ریزد؛ اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش؛ و نزد خواجه
نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و همین قول
اصح است چنانچه ؎ ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ؛ که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ
و نزد خواجه استقلال لفظ هم در ردیف شرط نیست چه نزد ایشان هر چه بعد وصل
است داخل ردیف است بالجمله اگر وصل هم متحرک شود داخل ردیف است و بدانکه ردیف
مخترع اهل عجم است و اهل عرب اگر ردیف آورده اند متابعت ایشان اختیار کرده اند
و اختلاف ردیف لفظاً هیچگونه جایز نیست مگر در صورتی که اشاره بآن رود چنانچه کمال
اسمعیل گوید ؎ سپیده دم که نسیم بهاری آید؛ نگاه کردم و دیدم که یار نمی آید
زبهر فال ز ماضی شدم به استقبال؛ که بر انام چنین خوش نمی آید؛ زهی رسیده
بجای که پیش خاطر تو؛ همه نهان سپهر آشکار می آید؛ و ردیف یکجا باید هم آید که بعضی
شعر تعلق ندارد چنانچه خاقانی گوید ؎ هیچ زری از پی بها ندهد مر سلالهٔ درع
مصطفی را؛ انوری گوید ؎ با هر غمی که آید راضی شو ای دل آخر؛ ما را نیاز حضرت
او بهر همه غمی را؛ حافظ گوید ؎ محرم راز دل شیدای خود؛ کس نمی بینم
ز خاص و عام را؛ صائب گوید ؎ کشته ناز لب تو که علاج خون بتاراج زخم
برنیاید زود خون از زخم تیغ تیز را؛ در صورت اضافت زخم گفته اند که در هم
بعضی اشعار اساتذه قافیه زاید آمده است چنانچه سعدی گوید ؎

بدرگاه لطف و بزرگیش بر + بزرگان نهاده بزرگی ز سر + امیر خسرو گوید
بگرده ماهه پی خواجه بزرده + سه وه رفته دو قرنش بسر + الانطا هر آنست
که لفظ بر برای تاکید معنی است که موقوف بر قافیه نیست سعدی گوید
بدریا چه برا شک یاقوت خام + بحسرت بباریدو گفت ای غلام + و بدانکه شعر مشتمل بر
قافیه ردیف را مقفی و مردّف گویند بفتح را و تشدید دال و در شعر مقفی و مردّف چنانچه
واجب هست که ردیف نیز مختلف نشود همچنان اگرچه در اصل ذکر ردیف
واجب نیست بلکه مستحسن هست فقط تمام شد قطعه

زتحریر این چند حرف اندرین فن + غوامض چه سان
گشت آسان نظر کن + رقم کرد تاریخ تالیف
خامه + که یکهد از عروض و قوافی
بد رکن +



به عون صانع ملک منان و فضل خلاق جهان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین شد



بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه اضافت نسبت کردن چیزی بچیزی ست و باصطلاح نحویان نسبت میان دو اسم بر وجه
تقیید اسم اول را مضاف گویند و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و فارسیان حرف آخر مضاف را کسره
میدهند و همین علامت اضافت ست و آن بر چهارده قسم ست تملیکی تخصیصی توضیحی تبیینی
تشبیهی توصیفی مجازی ظرفی اقترانی اضافت بادنی ملابست فاعلی مفعولی مقلوبی اضافت بالجنس
اول اضافت تملیکی که آن اضافت ملک طرف مالک ست چون طاق کسری و قصر سلیمان و گنج قارون
خواه اضافت مالک طرف ملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این اضافت حقیقی
نیز گویند و بعضی لامی نامند دوم اضافت تخصیصی و آن اضافتی بود که ازو معنی خصوصیت حاصل
شود اضافت مختص بمختص الیه یا مختص الیه بمختص چون آیینه پیل و زنگ شتر و پوست انار و دکان عطار
خواه اضافت مسبب بسوی سبب مانند کشته غم و شهید عشق خواه اضافت سبب بسوی مسبب
چون تیغ انتقام و این هم لامی ست که تقدیر لام در مضاف الیه باشد و از همین عالم ست اضافت
ابنی بحذف لفظ ابن چون بوعلی سینا و ابو الفضل مبارک یعنی بوعلی ابن سینا و ابو الفضل ابن مبارک سوم
اضافت توضیحی و آن اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال
و درخت خرما و روز جمعه و این را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم اضافت تبیینی
که آن را بیانی نیز گویند اضافتی بود که در آن حقیقت و ماده مضاف بمضاف الیه بیان کرده

می شود چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسهٔ چوب و جام مینا و قلمدان چوب بدانکه فرق در توضیحی و تبیینی
آنست که در توضیحی وجود مضاف الیه او وجود مضاف لازم باشد و در تبیینی هر یکی را وجود دیگری
لازم نباشد پنجم اضافت تشبیهی که بعضی آنرا مجازی نیز گویند و اضافت مشبه به است طرف مشبه
که بحرف تشبیه تفسیر میتوان کرد چون دشمن نفس و زال دنیا و گلشن دولت و بهار اقبال و کلاه شگوفه
و اطفال شاخ و سنبل زلف و نرگس چشم و جلاد اجل و صندوق سینه و جلوه برق ششم
اضافت توصیفی و آن اضافتی بود که مضاف موصوف باشد و مضاف الیه صفت آن چون شمشیر تیز
و کار کننده و اسپ کبود و مرد شجاع و روز روشن و شب تاریک هفتم اضافت مجازی و آن اثبات
مضاف مر مضاف الیه را محض فرضی و اعتباری باشد باین صورت که قائل تشبیه شی و شی دیگر را با
خود فرض کرده لوازم مشبه به مضاف بسوی مشبه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه
سر هوش و قدم فکر و دست عقل که اثبات سر و قدم و دست برای هوش و فکر و عقل محض
بتخییل متکلم است که هوش و فکر و عقل را شخص صاحب سر و قدم و دست تجویز نموده و بعضی چنین
نوشته اند که مجازی اضافتی بود که بحذف حرف تشبیه مشبه را بکسرهٔ اضافت بر مشبه مقدم سازند
و از کسرهٔ اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد سنبل و صدف سنگ ای جعد مثل سنبل و
صدف مانند سنگ سخت مولوی جامی گوید ع سرش بود به بالین جعد سنبل * تنش در دامن
بستر خرمن گل * نظامی گوید ع گر شکری با نفس تنگ سازد * و گهر با صدف سنگ سازد
و این اضافت در کلام اساتذه بکثرت نیامده هشتم اضافت ظرفی و آن اضافت مظروف
بسوی ظرف چون آب دریا و هوای صحرا و دیبای روم و اطلس چین و گاهی اضافت ظرف
باشد بسوی مظروف چون شیشهٔ گلاب و صندوق کتاب نهم اضافت اقترانی که مضاف
بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد و مضاف الیه حال شبه مضاف را چنانکه درین
عبارت نامهٔ عنایت که صدور یافت بدست ادب گرفته بسر ارادت نهادم یعنی نامه که مقترن
بعنایت بود بدست که بحالت ادب اقتران داشت گرفته بر سری که بخیال ارادت مقارنت

دارد نهادوم وهم اضافت بادنی ملابست یعنی نسبت کردن یکے را بدیگری بکمتر مناسبتی که بینها واقع ست مثال آن ایران ما و از توران شما ست ظاهرست که قایل این کلام در محله شهری از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب پس باین اندک مناسبت که نه کوشه تمام ایران را از آن خود قرار داده و این اضافت متفرع ست از اضافت تملیکے یازدهم اضافت فاعلی و آن اضافت فاعل ست طرف مفعول چون نوشنده شراب و فروشنده کباب دوازدهم اضافت مفعولی و آن اضافت مفعول ست طرف فاعل چون غرقه آب و سوخته آتش سیزدهم اضافت مقلوبی که آنرا اضافت بالقلب نیز گویند و آن چنان ست که مضاف الیه را بحذف کسرهٔ اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند بکسرهٔ اضافت خوانده شود مثل جهان بادشاه و جهان داور و اورنگ زیب و نجار پسر و گردون آفتاب آسی بادشاه جهان و داور جهان و زیب اورنگ و پسر نجار و آفتاب گردون نظامی گوید

ع خدایا جهان بادشائی تراست ‡ ز ما خدمت آید خدائی تراست جهان بادشائی آ بادشائی جهان چهاردهم اضافت بالجنس و آن اضافتی بود که مضاف به کلمهٔ همجنس باشد چون بادِ صبا و بادِ نسیم و بادِ سموم و بادِ صرصر و تاک انگور اکنون باید دانست که در کلماتی که آخر آنها الف یا واو ساکن باشد جهت اظهار کسرهٔ اضافت یاء تحتانی آرند چون دانای عصر و روی خوب و در کلماتی که آخر آنها های مختفی باشد آنرا بهمزهٔ ملینه بدل کنند چون خوشهٔ انگور و بادهٔ ناب

بیان مقامات فک اضافت

بدانکه در چند الفاظ نظر بضرورت شعر یا کثرت استعمال یا غلبهٔ اسمیت کسرهٔ اضافت ساقط کنند که موقوف بر سمع ست نه بر قیاس و آن این ست سر صاحب مالک دشمن عاشق پسر ابن قابل و در قایم مقام و نایب مناب و مثل آن و در بنام ایزد و ایزد تعالی مثل آن و در لفظ شان ضمیر جمع غائب که مضاف الیه واقع می شود و الفاظی که در آخر آن بعد مده نون باشد نه علی العموم بل موقوف بر سمع و الفاظ که در آخر آن های مختفی باشد و در لفظ اهل بعض جا و در لفظ

همه جا و در لفظ پس کتر و در لفظ و بعد و ولی نعمت بیشتر و جایی که در میان مضاف و مضاف الیه
یای موحده یا حرف دیگر باشد و در لفظ زمی و مثل آن که یای تحتانی در آخرش باشد و مانند الفاظی
که در انها غلبهٔ اسمیت باشد مثل گلنار و مرغابی و تبرزین وغیره و در لفظ بر بمعنی پیش و در لفظ
زیر بمعنی بالا و گاهی در لفظ سپاس مثال لفظ سر نظامی گوید ع بر همه سر خیل و سر خیر بود
قطب گران سنگ سبکسیر بود + مثال لفظ صاحب سعدی گوید ع ازپی صاحب خبران
کار + بیخبران را چه غم روزگار + مثال لفظ مالک خاقانی گوید ع جمله بدین داوری بر در
عشاق شدند + کوست خلیفه طیور داد ریاست تاب + نیز بدر چاچ گوید ع ای به نفاذ امور
بر سر تخت سرور + بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب + مثال لفظ دشمن حمید گوید ع چون تو
دشمن وعده از آشنا روی یار شعر بیوفائی آخر بمهر بدل بدی که دید + نیز ظهوری گوید
ع سینه چاکان دم تیغ جهان آزار دوست + بسپر پایان دشت شوق دشمن خانمان +
و نیز شفائی گوید ع شکوه امشب بلب دوست آشنا نیکو استم + رنجش محبوب را دشمن جان
نیکو استم + مثال لفظ عاشق ظهوری گوید ع درین انجمن کیست عاشق سخن + که عشقش
نور زیده با شعر من + مثال لفظ پیر شاهی گوید ع دیرینه همامی که دلم زخمار اوست
مار ابرادرست تر اگر پیر عجم ست + مثال لفظ ابن انوری گوید ع گرچه چرخ را
درین حرکت هیچ مقصد نیست + از خدمت محمد بن نصر احمد است + نیز بدر چاچ گوید ع خدیو
عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق + که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر + مثال لفظ قابل چون
قابل ثناع قابل ثناست هر که ثنای تو میکند + زیرا که ذات منت سزاوار ستم ثنا مثال لفظ
قائم مقام سعدی گوید ع شخصی بشبهه گشته گذاشت که در خانه قائم مقامی نداشت
مثال لفظ بنام ایزد جامی گوید ع بنام ایزد عجب گلدستهٔ نور + ولی از چشم هر بی نور
مستور + مثال لفظ شان ضمیر جمع غائب خاقانی گوید ع شش دانگ عیار آب و گل
شان + دینار چهار دانگ دل شان + نیز بدر چاچ گوید ع از پی نان همه ادیب تهی

برسر و بار چون تنوریست درون شان ز حسد پر ز شرار + مثال الفاظی که در آو اخر آن بعد ز
نون باشد نه علی العموم بل موقوف بر سمع خاقانی گوید ؎ ضمیر من امیه آبحیوان + زبان من
شبان وادی ایمن + نیز بدر چاچ گوید ؎ روی زمین چو تیر شد راست ز نوک کلک او + جز کجی
که در کمان ابروی طاق دلبست + مثال الفاظی که در او اخر آن های مختفی باشد مولوی روم گوید
؎ گر خدا خواهد که پرده کس درد + میلش اندر طعنه پاکان برد + نیز نظامی گوید ؎ تو یکی کافریدی
نه یکقطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + مثل همین ست که ظهیر فاریابی حذف کسره اضافت
نموده و گفته ؎ نثار مجلست از چرخ گوهری باد + که در حساب نیاید بها چنان گوهر + مثال
لفظ اول که بعض جا مقطوع الاضافت آید نظامی گوید ؎ چون اول شب آهنگ خواب
آورم + به تسبیح نامت شتاب آورم + مثال لفظ نیم که همه جا مقطوع الاضافت آید سعدی گوید
؎ نیم نانی گر خورد مرد خدای + بذل درویشان کند نیمی دگر + مثال لفظ پس چون پس فردا
و پس انگاه و پس کوچه و پس دیوار و درویش و الهروی گوید ؎ نخند و غنچه و بلبل عاشق
تا آنکه نشنیده + ز تنگی یک تبسم و اپس دیوار باغ او + نیز و اضح گوید ؎ چو دیده و نظر
آمده وصال مراد و از عشق به پس کوچه خیال مرا + مثال لفظ ولیعهد و ولی نعمت نظامی
گوید ؎ زبس ناز و نعمت که زور رانده اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند + هم او گوید
ببرد و بپرورد و بنواختش + پس از خود ولیعهد خود ساختش + مثال جایی که در میان
مضاف و مضاف الیه یای موحده یا حرف دگر باشد جامی گوید ؎ زلیخا از زلیخائی
رسیده + ازان صورت بمعنی آفریده + مثال لفظ زهی که بجهت اشباع کسره عند التلفظ
مقطوع الاضافت آید خاقانی گوید ؎ تازی بچهار گانه تازی + زهی شهر خدایگان تازی
و نیز میر معزی گفته ؎ خوارزم شد امداز لب جیحون + زهی در گه تو حشمت و تمکین
مثال الفاظی که در ان غلبه اسمیت باشد مثل گلنار و مرغابی و تبرزین و غیره نظامی گوید

؎ چو گلنار گون کسوت آفتاب + کبودی گرفت از خم نیل ناب + اشرف گوید ؎ بی تو از گریه های بیتابی + شده طاوس باغ مرغابی + صائب گوید ؎ مرغابیم و عالم آبست جای ما + نشست در مجلسی که باده نباشد سزای ماست + سعدی گوید ؎ زره پوش را چون تبرزین زدی + نگونسر کردی از مرد و برزین زدی + و تبرزین نوعی از تبر ست که سواران ولایت در زین نگاه دارند مثال لفظ بر بیای موحده بمعنی پیش سعدی گوید ؎ جوان از میان رفت بر دند پیر + بکردند بر تخت سلطان اسیر + ای پیش تخت سلطان نیز نظامی گوید ؎ نظلم زنانند بر شاه روم + ای پیش شاه روم مثال لفظ زبر بمعنی بالا سعدی گوید ؎ نشاندش زبر دست و بنواختش + یعنی بالای مسند وزیراولین خود مثال سپاس که گاهی مقطوع الاضافت آید نظامی گوید ؎ چو ایزد بمن نعمتی بر فزود + سپاس ایزدم چون نباید نمود + علاوه ازین گاهی کلمهٔ را بدل کسرهٔ اضافت آرند ؎ ربوده نیوشندگان را شکیب + ای شکیب نیوشندگان دیگر درین مصرع ؎ کسان را نشد ناوک اندر حریر + ای ناوک انکسان در حریر نرفت و همچنین در کلمهٔ مضاف چون مرکب باشد به شین ضمیر یا تا خطاب یا میم متکلم چون غلامش و اسپت و شمشیرم درینجا برعایت اتصال کسرهٔ مضاف ظاهر نمیشود مگر وقتی که بجا ضمیر متصل ضمیر منفصل آرند چون غلام او و اسپ تو و شمشیر من و در لفظ بی و بلا و جز و پر که با وصف ثبوت معنی اضافت علامت کسرهٔ ظاهر نشود مثال لفظ بی مصرع ؎ بی بار بسر نمیتوان برد و بلا تصنع و عمر جز عشق ضائع ست و دل پر درد مگر وقتی که بجای این الفاظ کلمهٔ دیگر مترادف بیارند مثل سوای و غیر و مالامال که کسرهٔ اضافت ظاهر خواهد شد.

و در بعض جا بدون حاجت زیادت کسره دیده شد چنانکه ظهوری گوید ؎ بزیر قصر قدرش در تماشا + سر بر پشت عقل است بالا + باز ظهوری گوید مصرع ؎ از ایشان سر چمن دل آلوده کرد + بعضی درین مقام یای تحتانی زائده فهمیده اند لیکن اجتناب از زیادت

چنین کسره لازم بل الزم ست اکنون بیان مشابهات اضافت هم ضرورست مثل ترکیب
بدل و مبدل منه چون امام حسن و شاهزاده که هر دو پس میم امام و های شاهزاده را مکسور نمیتوان
خواند که حسن و هرمز بدل ست و امام و شاهزاده مبدل منه و قریب باسلوب ترکیب
اضافی ترکیب بحذف حرف تشبیه باشد از مشبه به و باسقاط لفظ در از مشبه چنانکه آئینه رو
یعنی چون آئینه در رو و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت و دیگر ترکیب تمیز چون پست مرتبه
و بلند همت یعنی پست از روی مرتبه و بلند از روی همت درین هر دو ترکیب آخرین نیز
حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و اصلا مکسور بر زبان نیارند فقط

تقریظ ریخته کلک گهر سلک کلیم زبان فردوسی دوران صاحب طبع عالی جناب سید بادشاه علیخان صاحب بهادر متخلص به عالی شاگرد مدبر الدوله منشی مظفر علیخان صاحب اسیر مد ظله العالی

الحمد لله والمنة که این هر دو رساله کافی یکی مسمی به تحفة العروض و دیگری مسمی به روضة القوافی
که در حقیقت بیاضش چون تبسم صبح عید مسرت بخش ظلمت شبستان غمهای نهانی ست
و فی الواقع سوادش از عرق انشائی معانی مانند لیلة القدر نماینده تجلیات ربانی
ریخته قلم جادو رقم ملک الشعرا الکاملین فخر المتقدمین والمتاخرین مهر سپهر علم و کمال ماه چرخ
عظمت و جلال فخر سخنوران ماضی و حال بی‌مثال در امثال ذهن نقادش عروض را از درجه عرض
بمرتبه جوهر رسانیده و طبع نقادش قافیه را سر دفتر علوم گردانیده در شک ظهوری و ظهیر جناب
مدبر الدوله مدبر الملک منشی سید مظفر علی خان صاحب بهادر بهادر جنگ المتخلص به اسیر
سلمه الله القدیر بفرمان والا شان همه تن خلق و مروت مربع نشین چار بالش همت و سخاوت
المشتهر بین الخلق والدهور جناب منشی نول کشور بماه شوال سنه ۱۲۹۰ هجری مطابق
ماه نومبر سنه ۱۸۷۳ع بقالب طبع رسید و مطبوع طبائع اهل انصاف گردید فقط تمام شد

کتب خانہ

جامعہ [illegible] ، مجلس انتظامی [illegible] لے سکیں گے۔

۱- اراکین مجلس [illegible] مجلس [illegible] ، مجلس [illegible] ایک ماہ [illegible] اراکین جامعہ

[illegible] نصاب پانچ کتابیں [illegible] ایک ماہ [illegible] لے سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعہ [illegible] کتابیں ایک ماہ [illegible] اور [illegible]

اور اراکین دار الترجمہ [illegible] دو کتابیں [illegible] تحقیقاتی کام [illegible] سے

۳- طلبا [illegible] کتابیں [illegible] اے ال ال بی [illegible] لے سکینگے۔

[illegible] کتابیں دو ہفتہ [illegible] جواب

۴- [illegible] مقررہ [illegible] کتابیں [illegible] لیا جائیگا۔

[illegible] پانچ کتابیں [illegible] سکینگی مگر اس غرض کے

ایک آنہ یومیہ [illegible] جاری کی جا سکینگی [illegible] داری

۵- بشرط موقع کتابیں [illegible] کا لانا لازم ہے۔

[illegible] کتب خانہ میں کتاب [illegible]

۶- کتابیں [illegible] خراب ہو جائیں تو [illegible]

عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے

[illegible] لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے [illegible] کی کتابیں

جاری نہ کی جا سکینگی فقط